روایت دست اول از دوران عبدالرحمن تا امان الله

(داکتر عبدالغنی)

سرطبیب و منشی شخصی امیرعبدالرحمن خان و امیرحبیب الله خان، مدیر کالج اسلامیه لاهور، مدیر تعلیمات عمومی افغانستان، عضو شورای شخصی اعلی حضرت امان الله خان و عضو شورای قانون گزاری افغانستان

برگردان: پروفیسور دکتور عبدالخالق لعل زاد

لندن، دسمبر ۲۰۲۰

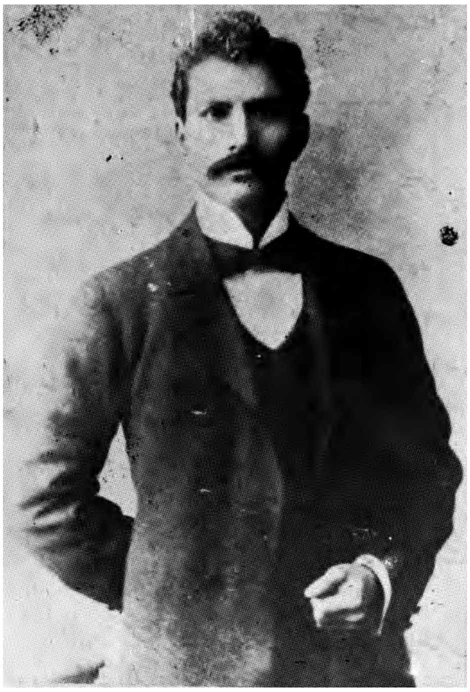
فهرست

پیشگفتار مترجم

محمد عبدالغنی جلالپوری (۱۸۶۴ – ۱۹۴۳) معروف به داکتر عبدالغنی یک شخصیت اصلاح طلب و مسلمان فعال در اوایل سده ۲۰ در دربار افغانستان بود. او سرطبیب دفتر طبی و منشی شخصی انگلیسی امیرعبدالرحمن خان و امیرحبیب الله خان بود.
اثر داکتر عبدالغنی زیر نام «مروری بر اوضاع سیاسی آسیای مرکزی» پس از بازگشت از افغانستان به هند برتانوی نوشته و در سال ۱۹۲۱ در لاهور نشر شد. این کتاب تحولات جیوپالیتیک در آسیای مرکزی را پس از جنگ جهانی اول، انقلاب بلشویک ها در روسیه و دستیابی استقلال کامل افغانستان در ۱۹۱۹ بررسی می کند. او می گوید، رهبران هند باید تغییرات جیوپالیتیک در آسیای مرکزی را به درستی درک کنند تا بتوانند کشور خود را با خیال راحت و با موفقیت به استقلال هدایت کنند.
این اثر او شامل پیشگفتار، دیباچه و ۱۲ فصل است. چهار فصل اول مربوط به افغانستان و حاکمان آن است. فصل پنجم زیر عنوان «پیشروی روسیه در آسیای مرکزی» است و چهار فصل دیگر بلشویزم روسیه را تحلیل، بررسی و نقد می کند. در فصل های ۱۰ تا ۱۲ به «هند و مبارزه انقلابی کنونی جهان» و مناسبات در بین روسیه، افغانستان و هند پرداخته شده است.
داکتر عبدالغنی فرزند مولوی عبدالصمد در جلالپور جتان گجرات زاده شد. آموزش های اولیه را در جلالپور و عالی را در ۱۸۸۳ در کالج دولتی لاهور به پایان رساند. در ۱۸۸۵ برای دوره لیسانس به برتانیه رفت و در آنجا به یک فعال مشهور سیاسی تبدیل شد.
هنگامی که داکتر عبدالغنی لیسانس پزشکی خود را در ۱۸۹۰ به پایان رساند، امیر عبدالرحمن او را به افغانستان دعوت نمود و به عنوان منشی شخصی خود منصوب کرد. او این دعوت را پذیرفت، زیرا افغانستان را مکان مناسبی برای مبارازات ضد استعماری خود می دانست. او مرد با هوش و با استعدادی بود و بنا بر سخت کوشی و صداقت نه تنها

مورد لطف و مهربانی امیر، بلکه ملکه و پسرانش نیز قرار گرفت. او به خاطر پذیرایی گرم امیرعبدالرحمن خان این شعر را سرود:

کنار آب دریا می پریدم — به بستان سرا بستان رسیدم
زمانی چند پاییدیم در وی — زهر نغمه سراییدیم در وی
ز نیرنگ نوای ما غریبان — بسی مسرور شد دارای بستان
گلستان اندر آمد بامدادی — تبسم کرد و فرمود این خطابی
که ای مینای خوش خوان و خوش الحان — صدایت تازه می سازد دل و جان
نوایت غنچه ای دل می کشاید — ز دل صبر و ز جان هوشم رباید
بخواهم کاندرین گلزار باشی — به دیگر طایرانم یار باشی
به مهر و لطف ایشان را بیاموز — نوای جان فزا و خاطر افروز
درین بستان سرا آزاد هستی — به خیل طایران استاد هستی
ترا پابندی ای تار و قفس نیست — به پروازت مزاحم هیچ کس نیست



وقتی امیرعبدالرحمن در ۱۸۹۵ به علت مریضی نتوانست به دعوت ملکه ویکتوریا به لندن بیاید، سردار نصرالله پسر بزرگ خود را فرستاد و داکترغنی ترجمان او با ملکه ویکتوریا بود. او در زمان امیرحبیب الله خان و در همکاری با برادران خود (و سایر آموزگان مسلمان

هندی) سیستم آموزش مدرن را در افغانستان بنیاد گذاشت که نخستین آن مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ بود. او در ۱۹۰۴ مدیر کالج اسلامیه لاهور شد، اما امیرحبیب الله او را در پایان ۱۹۰۶ دوباره به کابل فرا خواند. او مقام مدیر عمومی تعلیمات افغانستان را به عهده گرفت و در راه گسترش آموزش عموی در افغانستان موفقیت های چشمگیری به دست آورد. اما در سال ۱۹۰۹ به اتهام توطیه بر ضد سلطنت، سازماندهی و ریاست شورای فداییان «جمعیت سری ملی» با برادرانش (مولوی نجف علی و مولوی محمد چراغ) و شمار زیادی زندانی شد. شاید این سروده از او (یا شامل حال او) باشد:

تاب پرواز ندارم، به من امداد کنید — دوستان! گوش به این ناله و فریاد کنید
چه نمودم که مرا در قفس انداخته اند — قدمی رنجه سوی منزل صیاد کنید
زو بپرسید، گرفتاری مرغان چمن — لیک باید حذر از آن ستم ایجاد کنید
حلقه ای دام بود، حلقه ای دروازه او — دست و پا جمع در آن کوچه بیداد کنید
گر نیاورد دلیل قفس و دامم را — روی در گلکده با بلبل آزاد کنید

داکتر عبدالغنی پس از کشته شدن امیرحبیب الله و تخت نشینی امیرامان الله در ۱۹۱۹ آزاد شد، عضو شورای شخصی (مشاور) امان الله، شورای قانون گزاری و هیئت مذاکرات صلح راولپندی گردید.



هییت صلح راولپندی پیش از امضای معاهده صلح

داکتر عبدالغنی در پایان ۱۹۱۹ یا اوایل ۱۹۲۰ دوباره به هند رفت و به نوشتن این کتاب پرداخت. او کتاب دیگری زیر عنوان «تاریخ مختصر سیاسی افغانستان» در ۱۹۳۶ نوشت؛ اما توسط برادرزاده اش در ۱۹۸۹ به نشر رسید.



از آنجا که هیچ اثر دست اول و بی طرف از دوران امیرعبدالرحمن و امیرحبیب الله در کشور وجود ندارد (به استثنای تاج التواریخ و سراج التواریخ که زیر نظر دربار نوشته شده اند)، خواستم تنها فصل های مربوط به افغانستان این اثر را برگردان و زیر نام «روایت دست اول از دوران عبدالرحمن تا امان الله» نشر نمایم. امیدوارم این اثر یکجا با برگردان کتاب دلچسب «گزارش نهایی در باره افغانستان، سید افتخارالدین، ۱۹۱۰» که ماه گذشته به نشر رساندم، بتواند روشنایی نسبی بر دوران تاریک و سیاه آن سال ها بیندازد (که با

گزارش های تاریخ نگاران درباری و سرکاری دوران ظاهرشاه فرق دارد). به گونه مثال داکتر غنی روایت مختلفی از مهمان نوازی افغان ها (فصل اول)، ایجاد کشور افغانستان (فصل دوم)، کارکرد جمعیت سری ملی و افغان های جوان (فصل سوم)، کشته شدن امیرحبیب الله، به قدرت رسیدن امیرامان الله و به ویژه چگونگی آغاز جنگ افغان و انگلیس (فصل چهارم) دارد که برای علاقمندان تاریخ کشور نهایت دلچسب خواهد بود.

داکترغنی روایت دلچسبی از حکومت امیرعبدالرحمن و چگونگی ایجاد کشور افغانستان توسط او دارد. او با صراحت می گوید که پیش از عبدالرحمن، چیزی به مفهوم کشور در این جغرافیا وجود نداشت؛ بلکه مجموعه ای از مناطق مستقل و خودمختار و کاملا مجزا از یکدیگر بودند (صرفنظر از اینکه چیزی به نام «مرز» نیز وجود نداشت). این موضوع را خود امیر نیز اظهار می کند (صفحه ۳۴ دیده شود). امیرعبدالرحمن ۱۵ سال تمام جنگید؛ کله منارها ساخت؛ تمام خان ها و سران قبایل و مناطق مستقل را با زور شمشیر و سرنیزه نابود کرد؛ تفریق و ترکیب قومی کشور را با اندیشه «افغانیزم» (ص ۳۹) و جابجا سازی ناقلین «افغان» در شمال (ترکستان)، هزاره جات، نورستان (کافرستان) و سایر مناطق (ص ۳۸) تغییر داد. به این ترتیب، کشوری به نام «افغانستان» در جغرافیای منطقه به وجود آمد (که مرزهای آن در زمان امیرعبدالرحمن تعیین گردیده و اسقلال آن در زمان امیرامان الله اعلان شده است)!

لعل زاد

لندن، ۱۳ دسمبر ۲۰۲۰

پیشگفتار [مولف]

وقتی در مارچ ۱۹۰۹ بنا بر بخت سیاه در قلعه ارگ (کابل) زندانی شدم، دنیا را با راحت و آسودگی ترک کردم. هنگامی که در اپریل ۱۹۱۹ از زندان ارگ وارد جهان آزاد شدم، آن را آشفته و درهمه جا انقلاب دیدم: انقلاب بلشویک روسیه با انقلاب در افغانستان و مشکلات انقلابی در اروپا همراه بود. اندیشه سیاسی هند در حال تحول بود. هیچ کس نمی تواند مشروعیت یک ملت را انکار کند، حتی اگر در زیر حاکمیت خارجی خوشحال باشد باشد، بازهم آرزو دارد که آزاد شود. انگلیس ها یوغ لاتین را دور انداختند، هسپانیه با حاکمیت سراسنی مبارزه کرد، یونان خود را از ترکیه آزاد ساخت. چنین مبارزات طبیعی و سالم است و نشان می دهد که ملت مبارز میرنده نیست.

با این حال، جای تاسف است که مبارزه هندی ها در کشورهای همسایه نادرست نشان داده شده و این نمایش نادرست باعث ابراز همدلی فعال با مردم هند شده است. من باور دارم که اشتباه عمدی و در نتیجه ایجاد سوئ تفاهم جرم است؛ زیرا سوئ تفاهم مناسبات کهن را می گسلد و دوست را دشمن می سازد. اما چرا افغانستان، روسیه شوروی یا هر کشور دیگری با ما همدردی کند؟ آیا همدردی آنها نشانه علاقه شخصی (منافع-خودی) آنهاست یا کاملا غیرخودخواهانه و انسانی؟ آیا ما از چنین همدردی استفاده کنیم و اگر بلی، تا چه اندازه؟ من بسیار نگران این پرسش ها بوده ام و متوجه شده ام که برخی از رهبران سیاسی هند این همدردی خارجی را نادرست فهمیده و اغراق کرده اند. سطحی بودن این فکر که با آرای «تشویق عوام» نگهداری می شود، به بیان نادرست کمک کرده و باعث سوئ تفاهم می شود. ترس من از عواقب سنگین این اشتباهات و «از دست دادن هند»، دلیل نوشتن این کتاب است. ای کاش ما جدی تر، ژرف تر، آرام تر و نظام مند تر فکر و عمل کنیم و بازی را نبازیم.

متفکران افراطی ممکن است مرا محکوم کنند، اما من به عنوان یک هندی حق دارم نظریات خود را بیان کنم و امیدوارم مرا ناشنیده محکوم نکنند. من برای برادران هندی خود اطمینان

می دهم که چیزی جز احساس عمیق بهزیستی در آینده هند مرا وادار به انجام چنین کاری نکرده و تقبیح من از بلشویزم یا پوچی وابستگی هندی ها به کمک خارجی، اصلا اغراق آمیز نیست. من فقط ادعای صداقت نظریات خود را دارم و اگر مورد قدردانی قرار گیرد، خشنود خواهم بود. بیان چنین دیدگاه ها و آن هم در چنین زمانی دلیل کافی برای این است که دادگاه تحسین یا تشویق از قلب من دور است. اگر تصحیح شوم، بسیار مرهون خواهم بود.

م. عبدالغنی
جلالپور جتان، گجرات (پنجاب)
می ۱۹۲۱

دیباچه – چرا هند باید علاقمند آسیای مرکزی باشد؟

در پایان دهه آخر سده گذشته که در انگلستان بودم، این فرصت را داشتم که شاهد تماشای نمایش غم انگیز و دردناک در مجلس عوام باشم، وقتی پس از اصرار زیاد روزی را برای وزیر مربوط هند جهت مسایل هندیان لطف نمودند. تعداد کمی از اعضا حاضر شده بودند و برخی از آنها واقعا در خواب بودند. پس از چند بیانیه، سرنوشت ۳۰۰ ملیون انسان تعیین شد – ملیون ها انسانی که روز و شب عرق می ریزند تا خزانه برتانیه را بپندانند؛ کار آن ها هند را گرانبها ترین گوهر در تاج برتانیه ساخته و حتی شمشیر و خون آنها برای ارتش برتانیه در خارج هند پیروزی ها آفریده است: اما علاقه مردم برتانیه و نمایندگان آنها به امور هند بسیار کم بود. در اوایل این سده، علاقه زیادتری نشان داده شد، چون شمار زیاد هندیان امور خود را به گونه مستقیم در معرض دید مردم برتانیه قرار دادند، رانجی در مجلس لارد ها بازی خوبی کرد و هند از هزینه انسانی و مالی برای تقویه ارتش برتانیه و پیروزی آن در جریان جنگ جهانی دریغ نکرد.

آسیای مرکزی در نیمه اول سده گذشته یک سرزمین ناشناخته بود و زیر پای اروپاییان لگدمال نشده بود. گردشگران بسیار کمی داخل آن مناطق شده بودند و برخی از آنها در تلاش رسیدن به آن ناپدید شدند. این فکر که شاخه غربی سلسله کوههای هیمالیا و دیوار بلند هندوکش غیرقابل عبور بوده و باعث اطمینان برتانیه در مالکیت هند بود، تغییر کرد؛ تمدن های کهن، آن مناطق کوهستانی را به برف های بی رحم و باشندگان بی رحم تر آنها رها کردند که در مبارزات ویرانگرانه و همیشگی خود برخاستند و افتیدند. در نیمه دوم سده ۱۹ تلاش های اجباری شروع شد تا چیزهای در باره آن سرزمین ها بدانند. نفوذ روسیه در آن سرزمین ها که تا آن زمان غیرقابل نفوذ تصور می شد، ناگهان ترس های غیرمترقبه ای را در اذهان هند برتانوی برانگیخت. آنها به این درک شروع کردند که شبح خرس بزرگ قطبی با آهستگی در حال پیشروی در آن مسیر است. خرس قدم به قدم گام برداشته و تا مرزهای شمال بخارا رسیده است. تهدید منافع برتانیه باعث غوغای دیپلومات های آن در

ویست منستر و کلکته شد و آنها در ۱۸۷۲ – ۷۳ به تعریف/تشخیص مرزهای شمالی افغانستان شروع کردند تا بتواند سنگینی هرگونه نفوذ از آن جانب را با اطمینان تحمل کند. افغانستان به عنوان یک حکومت سازمان یافته همراه با هندوکش، کوین لون و ارتفاعات پامیرات «بام دنیا» - که در بین آنها قرار دارد – می تواند یک سد قوی و مطمیین به مقابل تهاجم های خرس را تشکیل داده و شیر بدون مزاحمت باقی بماند.

وقتی که (در حوالی ۱۸۹۶) مقاله سُر هنری راولینسن «انگلستان و روسیه در شرق» توجه مردم برتانیه را به «احساس زنده مسئولیت ها و خطرهای احتمالی بر متصدی برتانیه در هند» معطوف ساخت، آقای چارلز بلاک از دفتر هند لندن در مقدمه سرمقاله خود، «قدرت های دشمن در آسیای مرکزی» نوشت، «این یک فریاد دور از ویست منستر تا سیمله بود و هند نسبتا ناآشنا بود. اگر در مورد هندوستان چنین بود، افکار عمومی در رابطه به مناطق مجاور آن کم تر روشن بود».

متاسفاته مشاهده می شود که در رابطه به این مناطق، افکار عمومی در هند آگاهی بهتری ندارند. اگر قبلا تصور می شد که تصدی برتانیه در هند در خطر است؛ حال بطور عمده در معرض خطر قرار دارد.

حال که تنش در بین افغانستان و حکومت هند وجود دارد، فکر کردم مفید خواهد بود تا به دلیل اطلاع نزدیک خود از افغانستان و دربار کابل و تماس نزدیک یک ساله با نمایندگان بلشویک ها در کابل، کمی در باره اوضاع سیاسی آسیای مرکزی روشنی بیندازم که در کابل قادر به مشاهده آن بودم.

منافع هند در آسیای مرکزی ظاهرا دوجانبه است. در یک طرف، هند برتانوی که عمیق و صادقانه علاقمند است، باید به دنبال حمایت از او باشد. برتانیه مانند یک شوهر بیش از حد مهربان، اما مشکوک که وفاداری او به عشق واقعی خود را به اشتباه نمی گیرد، هرگز با نگرانی بسیار حسودانه به نگاه های دزدانه او بازی نمی کند. از جانب دیگر هند مانند یک زن پیر که ازدواج های متعددی را تجربه کرده و شوهران زیادی را تیر نموده است، تمام باور خود به اصالت آغوش های گرم شوهر کنونی خود را از دست داده و بصورت طبیعی، علاقمندی دیگری به غیر از رفاه فرزندان بی شمار خود ندارد. او ترجیح می دهد که بیوه

باشد و «فرزندان خود را عروسی کند»، کسانی را که او باور دارد محتاطانه از او نگهداری می کنند. هند مریض است، از تبدیل آقاها خسته شده و نمی خواهد آقای جدیدی داشته باشد. او با بدگمانی ترسناک به اطراف خود نگاه می کند و به هیچ صورت نمی خواهد در بالای سینه های خود شاهد تظاهرات عاشقانه در بین عاشقان رقیب خود باشد. او با رضایت نه تنها به شمال نگاه می کند، جایی که قله های برفی هیمالیا از او محافظت می کند، بلکه به تمام جهات دیگر نیز با ترس و بی اعتمادی تماشا دارد. ترس بیشتر او از غرب و شمالغرب است که جانب آسیب پذیر کهن او است، با آنهم او به جاپان نیز سوي ظن دارد که شاید یک مدعی احتمالی باشد.

بنابراین، او بطور طبیعی از مداخله گران در مرزهای شمال غربی خود می ترسد؛ و چه کسی می تواند چنین مدعیان ناخواسته به جز از افغانستان و روسیه باشد، به گونه تنهایی یا یکجایی؟ افغانستان به تنهایی، اگر احساسی داشته باشد، حتی در آینده نزدیک نباید چنین اندیشه ای در سر بپروراند. او زمانی می تواند چنین جسارت نماید که خزانه ای پر و ارتش کارآمد، آموزش دیده، سازمان یافته و مجهز، با توسعه کامل منابع خود داشته و حداقل هر یک از پنج مرد جمعیت آن به عنوان مدافع تحصیل کرده و مسلح سرزمین مادری خود افتخار کند.

روسیه به تنهایی تردید خواهد داشت، پیش از آنکه خود را دوچند برتانیه قوی تر سازد. لذا اگر او هر زمانی خواهان هند باشد، باید از همکاری افغانستان مطمین باشد – افغانستان در حال بازسازی، سازماندهی و قوی شدن است. بنابراین، من در این کتاب کوچک بررسی می کنم که خطر هند از آن جهت چقدر واقعی یا خیالی است.

در این رابطه باید دو موقعیت را در نظر گرفت، در هند و بیرون از هند. در هند، بازهم دو نظر داریم – یکی نظر حکومت هند که کاملا و مطلقا بر بنیاد منافع برتانیه استوار است و دیگر نظر مردم هند که منافع خود را بالاتر از تمام مسایل دیگر می دانند، تا حدی که حتی همدردی هشیارانه با حکومت موجود را تنها پشتیبانی محکم از اقداماتی می دانند که به باور آنها برای امنیت سرزمین مادری خود شان مناسب است. برای من دردناک است که خلیج همیشه در حال گسترش در بین اذهان هند و هند برتانوی را می بینم. چرا این

فاصله وجود دارد و چرا موجود باشد، بگذار هند برتانوی پاسخ دهد که ملامت است، یعنی کسی که به عنوان نماینده حکومت اعلی حضرت و متولی منافع برتانیه نامطلوب بودن آن را بپذیرد.

مردم هند به اندازه کافی هوشیار شده و می دانند که اشغال هند توسط برتانیه با نگرانی تجارتی کمپنی تجارتی هند آغاز شد و بعد آن را به بهانه بزرگ شدن اداره کمپنی، به تاج و تخت برتانیه سپرد. این یک نگرانی تجارتی بود و اکنون نیز نگرانی تجارتی ای بیش نیست و انگیزه دیگری جز رونق ملت و حکومت برتانیه ندارد.

پیشنهاد به حکومت برتانیه که باید در شرایط بحرانی کنونی چه نگرشی را در نظر گیرد، شاید کفرآمیز تلقی شود؛ چون من منافع هند را در قلب خود دارم، نمی توانم از این اظهار نظر خودداری کنم که حکومت برتانیه باید دو بار فکر کند، پیش از آنکه مثلا به جنگ انگلیس-افغان اقدام کند و مردم هند باید بیش از دوبار فکر کنند، چون این موضوع «دربرگیرنده بزرگ ترین مسایل برای آینده هند خواهد بود». اگر جنگ با افغانستان اعلان شود، هند نمی تواند شکست بخورد، شاید نه در جنگ، اما مطمینا در افراد، پول و مواد می بازد؛ زیرا افزود بر ضررهای عادی که هر جنگ بزرگ بطور طبیعی به دنبال دارد، هند به عنوان پیامد های بعدی چنین جنگی باید مانند روسیه با بحران اقتصادی روبرو شود که ممکن است او را برای نسل های دیگر از تلاش برای استقلال ملی باز دارد. دولتمردان، آن قدر خردمند هستند تا پیش بینی کنند که هند برتانوی چه چیزی را از دست می دهد. من ترس دارم از اینکه این سوال برای آنها «زندگی یا مرگ برتانیه در آسیا» باشد.

بدون شک شمشیر و دیپلوماسی برتانیه هند را فتح کرد، نگه داشت و برای سالیان دیگر نیز نگه خواهد کرد. از نگاه فزیکی آنها می توانند مالکیت او را حفظ کنند، اما تا چه مدتی، نمی توانم بگویم، ولی آنها از نگاه اخلاقی این زمینه را قبلا از دست داده اند. حتی به عنوان نگرانی تجارتی، نمایندگان هند برتانوی از تاج و تخت برتانیه انتظار داشتند تا رفتار قلبی و ملایمی را به نفع کشور خود شان در نظر گیرند. اما در عوض از قلدری امپراتور مآبانه استفاده کرده اند که منجر به بیگانگی کامل ذهن هندیان شده است. اقدامات سرکوبگرانه و اجباری در حال گسترش و تعمیق این خلیج است و ظاهرا دوره تصدی برتانیه بر هند را

کوتاه می کند. ذهن هندیان که از بی اعتمادی خود توسط زمامداران برتانیه آگاه اند، به دلیل ناامیدی و علاقه به تغییر، به راحتی از حمله خارجی استقبال می کنند – حتی برای فراخوانی یا حمایت از آن خواهند پرید، یا هرج و مرج کافی ایجاد خواهند کرد تا عملیات تعرضی یا دفاعی برای حفاظت از هند را انجام دهند. قابلیت اشتعال آسان آنها – که شمار شان زیاد است – و یکبار با آتش دیوانگی روبرو شد، ممکن است دیگران را برافروخته و شرایطی فراتر از هرگونه درمان را ایجاد کند. چه کسی می تواند بگوید که این آتش سوزی در مکه یا توکیو ختم می شود، یا حتی بیشتر گسترش می یابد و سواحل افریقا و امریکا را تحریک می کند.

چنین وضعیتی نه تنها برخلاف منافع برتانیه است، بلکه باورمندم که برای بهترین منافع هند در مرحله کنونی تکامل خود کشنده است.

بزرگ ترین هدف برتانیه باید بدست آوردن قلب هند باشد. قلب هند اکنون برگ برنده برتانیه در جدول بازی ها سلطنتی انگلیس است که کسب آن بزرگ ترین پیروزی و حفظ بالاترین و نجیب ترین دستاورد او است.

حال اجازه دهید اوضاع بیرون هند را بررسی کنیم. این شامل بررسی از تحول شرایط سیاسی در دو کشور همسایه، یعنی افغانستان و روسیه است. در هر دو شرایط جدیدی بوجود آمده که نیاز به مناسبات جدید، ملاحظات جدید و تعدیلات جدید دارد. افغانستان ناگهان از وابستگی بیرون شد و استقلال نوپای آن شرایط عجیب و غریبی برای او ایجاد کرده است. روسیه کاملا دگرگون شده است – از نگاه سیاسی، اقتصادی، صنعتی، اجتماعی و اخلاقی. بنابراین، مسئله آسیای مرکزی شکل کاملا جدیدی به خود گرفته است، درک درست آن برای رهبران سیاسی هند مطلقا لازم است. من پیشنهاد می کنم که یک بررسی کلی و مختصر از شرایط جدید هر دو کشور بطور جداگانه انجام دهم و تذکر دهم که آنها چگونه تکامل یافتند و آینده احتمالی آنها چگونه خواهد بود.

در این روزها مشاهده کرده ام که «تشویق عوام» شیطنت بزرگی در هند انجام می دهد. این جریان اندیشه سیاسی مترقی را گمراه می کند. توهین بر حکومت هند در بین مردم به مود تبدیل شده است. سخن ران یا نویسنده فحاش و خشن مورد قدردانی قرار می گیرد و

یک آدرس توهین آمیز به گذرنامه ای برای «رهبری عمومی» تبدیل می شود. چنین «رهبر عمومی» سرانجام خود را در محراب «تشویق عوام» فدا می کند، به راحتی وارد زندان می شود و به یک «شهید» و «قهرمان» تبدیل می گردد. او با فریب توسط بت خود گام غلط بر می دارد، سراسیمه می رود، در حالی که می داند که اشتباه می کند، چنان سریع می رود و تا آنجا به پیش می رود که نمی تواند «شرافتمندانه» (همان طور که فکر می کند) گام های خود را بازیابی کند – بلی، «با افتخار»، یعنی با لطف خوب بت خود. یک فکر پیشرو که «رهبران عوام» ایجاد می کند، ایجاد روحیه آزادی در میان توده هاست. روحیه ایجاد می شود، برانگیخته می شود و متلاطم می شود. دور اندیشی و احساس فعالیت سازمان یافته از بین می رود. نتیجه شکست است. رهبران گیج و سردرگم و پیروان آنها عصبانی می شوند، بدون کمترین سازماندهی در خشونت غرق می شوند و فاجعه ای برای خود و تبلیغات خود می آورند. هدف در سردرگمی گم می شود.

اگر بگویم که استفاده از چنین «زبان شیک» را دور از شان هند و فرزندانش می دانم، شاید خوانندگان را ناامید سازم و یا به باور من هند نمی تواند از این طریق چیزی بدست آورد. من می ترسم که با این شیوه ها ضرر کنیم. سطحی نگری و نبود هوشیاری و دور اندیشی در حال تبدیل شدن به ویژگی های اصلی در مکتب ملی افکار سیاسی ما شده اند. من هم حکومت هند و هم مردم هند را با تلخی انتقاد کردم، اما صادقانه و در عین حال مودبانه، همانطور که باید انجام شود. بگذار بت «تشویق عوام» شکستانده و سرنگون شود و فعالیت های سازمان یافته و هوشمند بر بنیاد افکار متعادل و دور اندیش جایگزین آن شود. این زبان خشونت آمیز نیست، بلکه اقدامات متحد، سازمان یافته، مصمم و هوشیارانه فرزندان او خواهد بود که هند را آزاد خواهد کرد.

فصل اول – اوضاع عمومی افغانستان

دانش تاریخ افغانستان به خواننده کمک می کند تا درک کاملی از وضعیت و نوسانات سیاسی آن در سده گذشته و ردیابی تحول آن در شرایط کنونی داشته باشد. اما تاریخ آن کشور در محدوده این کار نیست؛ من فقط یک بررسی کلی از شرایط موجود را انجام می دهم تا وضعیت کنونی امور را داشته باشیم، طوریکه موقعیت فعلی و شناخت واقعی آن برای تعیین مهم ترین بخش های سیاست خارجی هند برتانوی مطلقا لازم است، شاید برای مردم هند قابل درک باشد.

افغانستان یک کشور کاملا قبیلوی است. مساحت آن کمی بزرگ تر از جرمنی یا فرانسه پیش از جنگ جهانی بود. نفوس آن کمتر از ۱۵ ملیون نیست. در این مورد، گزارش جغرافیای ما و احصاییه افغان ها قابل اعتماد نیستند. شش نظریه در مورد منشای افغان ها وجود دارد که توسط مورخین مختلف به قبطیان، یهودیان، گرجیان، ترکان، مغولان و ارمنیان نسبت داده شده اند. اما منشای حقیقی آنها معلوم نیست. به نظر می رسد ریشه یهودی آنها به دلیل ویژگی های رایج و عشق آنها به پول، بیشتر محتمل باشد. با این وجود نمی توان فقط روی حدس و گمان اتکا کرد. باید با آنها همان گونه معامله کنیم که آنها را پیدا کرده ایم.

ویژگی اصلی جغرافیای افغانستان – وجود سلسله کوههای مختلف – آن را به دره ها و گذرگاه های محدودتری تقسیم می کند. در هر دره یا گردنه یک قبیله مختلف زندگی می کند. این قبایل به عنوان جوامع جداگانه زندگی کرده اند و با آداب و رسوم و سنت های مختلف، کمترین رابطه و تعامل با یکدیگر داشته اند. انزوای آن ها منجر به وجود حداقل ۲۰ زبان متفاوت در کشور شده است که برخی از آنها برای سایر باشندگان آن کاملا نامفهوم است. نتیجه لازم چنین توزیع جغرافیایی قبایل کم و بیش بدوی، روح مستقل هر قبیله و قانون اساسی بسیاری از خانات بوده است. در راس هر قبیله عموما یک خان قرار دارد که مقام آن ارثی است. اما این قاعده استقرار ندارد. ممکن است خانواده دیگری موفق شود و

خان را با زور از قدرت براندازد. خانات همسایه هرگز زندگی دوستانه نداشته اند، هر یک در حسادت با دیگری قرار داشته و همیشه مراقب بوده تا قدرت کافی برای حمله بر خان همسایه یا قبیله اش پیدا کنند. دشمنی های قبیلوی هرگز پایانی ندارد. کوچک ترین بهانه کافی است و اگر بهانه ای پیدا نشود، به آسانی ساخته می شود. این وضعیت باعث تولید روحیه جنگی در بین قبایل شده، درست حفظ و نگهداری شده و مرگ در کفش، یک مرگ شرافتمند تلقی شده است. این روحیه باعث ایجاد عادت چپاول و غارتگری گردیده و تا زمانی که طرف سرقت مربوط به قبیله دیگری باشد، با گذشت زمان یک عمل درست و مشروع پنداشته شده است. به این ترتیب، به هنگام سفر از یک بخش کشور به بخش دیگر، داشتن نگهبانان مسلح لازم بوده است.

اگر دسته ای سارق ضعیف باشد، برای به دام انداختن طعمه ای خود به کمین و انواع گول زدن متوسل می شوند. دروغ ها ساخته شده و قوانین مهمان داری فقط در زیر سقف میزبان رعایت می شود، اما پس از برآمدن از خانه به آسانی نقض می شود. مسافران را تشویق می کنند تا مهمان آنها شوند تا از اموال و دارایی و جزئیات سفر آنها آگاه شوند، تا آمادگی برای اجرای برنامه روز بعد با اطمینان و موفقیت بیشتر فراهم شود. قول ها داده می شود؛ سوگند ها خورده می شود؛ و تمام حیله و فریب های ممکن مورد استفاده قرار می گیرد. حس اخلاقی آنها کم رنگ شده و فرصت ها برای پرورش فضایل کاهش یافته است. قلب های شان سخت شده اند. به نظر می رسد که همدردی و شفقت از کود/رمز اجتماعی و اخلاقی آنها کنار گذاشده شده است.

ویژگی دیگر زندگی قبیلوی عبارت از درگیری های خانوادگی در خود قبیله است. یک مناقشه کوچک می تواند داغ شده، خنجرها کشیده شده، خون ها ریختانده شده و زندگی ها از بین برود. قاعده ای «زور حق است» همان قدر در جامعه بدوی حاکم بوده است که امروز در متمدن ترین جوامع اروپایی وجود دارد. یگانه تفاوت در این است که «زور» برای آنها به معنای قدرت فزیکی همراه با خنجرها یا زمخت ترین تفنگ ها بود و اکنون قدرت فزیکی همراه با پول، سازمان و کشنده ترین سلاح ها است که محصول مغزهای دارای آموزش بسیار عالی و پیشرفته است. خانواده ضعیف همیشه خود را مظلوم پنداشته

و در جستجوی انتقام اس تا قدرت یا فرصتی برای اجرای آن پیدا کند. اگر پدر خانواده بدون چنین سربلندی بمیرد، این وظیفه را به فرزندان خود وصیت می کند. به این ترتیب، «خون در بدل خون» به میراث تبدیل شده و دشمنی به عنوان مقدس ترین و مبرم ترین وظیفه به ارث گذاشته می شود.

فصل دوم – امیرعبدالرحمن خان

بنا براین، افغانستان هرگز استقرار نداشته است، حتی نه در زمان شاهان سدوزی یا امیردوست محمد خان و پسرانش. افغانستان هرگز فرصت گذار به عنوان یک کشور متحد را پیدا نکرده بود تا این که مرحوم امیرعبدالرحمن خان در صحنه ظاهر شد، کسی که با دست قدرتمند خود بر اختلافات خانوادگی و قبیلوی پیروز شد و یک سلطنت قوی و کاملا سازمان یافته از استبداد مطلق را بنیاد گذاشت.

عبدالرحمن هیچ گونه تحصیلات کتابی نداشت. از طرف دیگر او کاملا بی سواد بود و زمانی خواندن و نوشتن را یاد گرفت که از سن مدرسه گذشته بود. او در آن زمان در بدخشان و مصروف مطیع سازی میر (خان) های مختلف بود که به مقابل تخت کابل پس از اشغال پدرش قیام کرده بودند. او تازه مشکلات بدخشان را تمام کرده بود. جالب است که داستان چگونگی یادگیری نوشتن را از زبان خودش بخوانیم:

«روزی به دربار نشسته بودم، کاغذی از دختر عمویم دختر سردار محمد اعظم خان که نامزد من و در کابل بود برایم رسید. او به قاصد خود دستور داده بود که نامه اش را به شخص خودم بدهد... و جواب را هم باید خودم بنویسم. چنان که قبلا گفتم، من هیچ وقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم فراموش شده بود... آن شب وقت خوابیدن گریه کردم و ارواح اولیا را نزد خداوند شفیع نمودم و دعا کردم... بعد از گریستن زیاد وقت سحر به خواب رفتم. در عالم رویا دیدم شخصی مقدسی ظاهر شد... بر سر من ایستاده و با ملایمت می گوید: عبدالرحمن برخیز بنویس. من فورا بیدار شدم... دوباره به خواب رفتم. مجددا همان نفر به نظرم آمد و گفت: می گویم بنویس... دفعه سوم همان شخص ظاهر شده با حالت تغییر گفت: اگر دوباره خوابیدی، سینه تو را با عصای خود می شکافم... دیگر نخوابیدم. غلام بچه ها را فریاد کردم. کاغذ و قلم برایم آوردند، کلماتی را که در مکتب می نوشتم در نظرم مجسم نمودم... به خاطرم آمد... و شروع به نوشتن کلمات روی کاغذ کردم...

پس از چند روز نیاز به منشی خود نداشتم و نامه های شخصی خود را می خواندم و جواب می نوشتم... به پدرم نوشتم و برایش روان کردم. پدرم در مورد آن تردید داشت... پدرم در آخر سخنان باشی مرا باور نموده و پنج هزار تنگه (طلا) نقد و خلعت قیمتی همراه با شمشیر یراق طلایی با ده توپ کمخاب و چند توپ پارچه های پشمینه برایم فرستاد... به خاطر این هدایا اظهار تشکر نمودم».

عبدالرحمن نابغه مادرزاد با تمایلات قوی افغانی، با تعلیمات دینی نرم و پالایش شده و با آموزش عمومی در خانواده های اصیل در میان دشمنی های پرورش یافت که پدر بزرگش، امیردوست محمد خان بر جای گذاشته بود. او در کنار آن، تجربه زیادی از گرایش ها و شخصیت مردم خود داشت، زیرا در زمان زندگی پدر و کاکای خود که یکی پس از دیگری تخت کابل را اشغال کردند، حاکم ترکستان بود و نیروهای آن را فرماندهی می کرد. خان های آن مناطق و قبایل آنها بر ضد اقتدار کابل قیام کردند و او پس از درگیری های سخت آنها را یکی پس از دیگری تارومار کرد. در اینجا نبوغ اداری او نقش مهمی بازی کرد و نفوذ و تجربه بدست آمده در ترکستان به هنگام بازگشت او از روسیه برای اخراج نیروهای برتانوی که کابل را اشغال کرده بودند، بسیار کمک کرد. او در حسادت ها و دسیسه های خانوادگی به پدرش وفادار بود، گرچه از سیاست ضعیف و متزلزل او حمایت نمی کرد. پسران کاکا و کاکاهایش با مشاهده قدرت آینده نگری و قاطعیت او یکبار موفق به مسموم سازی ذهنیت پدرش، امیرمحمد افضل خان شدند و این جوان خوش فکر را به ظن توطیه علیه پدر که با جان از او محافظت می کرد، به زندان انداختند. زمان دیگری او به عنوان یک فرماندار یا جنرال با اعتبار حکم رانی و فرماندهی می کرد.

او تخت را به هنگام مرگ پدر برای کاکای خود امیر محمد اعظم خان تقدیم کرد و خود به عنوان فرمانده ارتش باقی ماند و مشوره های خوبی برای اداره او داد. اما کاکایش ضعیف فکر بود و به زودی توسط درباریان او که با سردار عبدالرحمن بسیار حسادت داشتند، متقاعد شد که شهزاده جوان را به ترکستان بفرستند. حتی در آنجا نیز اجازه استراحت نداشت، تا اینکه امیرشیرعلی از قندهار به کابل لشکر کشید و درباریان شروع به ترک کاکایش کردند؛ او در آخر برادرزاده خود را دعوت کرد تا به کمکش بیاید. عبدالرحمن

بلافاصله به کابل لشکر کشید و از آنجا با کاکایش به غزنی رفت. نیروهای آنها در نزدیک غزنی با هم روبرو شدند. نیروهای مجهز و ورزیده عبدالرحمن دو بار نیروهای شیرعلی را شکست داد. امیر بر شیوه های اصرار ورزید که عبدالرحمن آن ها را خودکشی می دانست، اما او مجبور به اجرای دساتیر کاکای خود بود. نتیجه این شد که هر دو مجبور به فرار از کشور شدند.

او پس از گذراندن سختی ها و خطرات فراوان از آمو گذشت و به بخارا رفت، جایی که گر چه بار نخست با افتخار توسط شاه پذیرفته شد، اما پس از آن سردی زیادی به او نشان دادند و او مجبور گردید که به روسیه برود، جایی که به عنوان پناهنده دولتی مدت ۱۰ سال باقی ماند. او با فقر وارد روسیه شد و با درآمد فقیرانه در آنجا زندگی کرد. روسیه برای او چیزی نبود، جز یک مکتب سخت که در واقعیت او را برای کارهای آموزش داد که قرار بود پس از آن در کشور خود انجام دهد.

وقتی حکومت برتانیه پس از شکست امیرشیرعلی خان کابل را در اختیار گرفت، عبدالرحمن با اجازه مقامات روسی عازم افغانستان شد. او با چند نفر از دوستانش که در فرار آخری و در میان ابهام دوست و وفادار او باقی مانده بودند، از طریق بخارا وارد ترکستان شد. او در ترکستان خواهان کمک از برخی میرهای آنجا شد و افغان ها را دعوت کرد تا زیر بیرق او جمع شوند تا خارجی ها را از وطن مقدس خود بیرون کنند. نگاهی به مکاتبات او خالی از علاقه نیست، زیرا نشان دهنده جسارت، روحیه شخصی و شخصیت افرادی است که او برای اداره و رهایی آنها از زیر یوغ خارجی آمده بود.

شهزاده حسن یکی از روسای ترکستان که عبدالرحمن از خانواده او زن گرفته بود، در پاسخ نامه اش که از خواجه گلگون (دهکده ای در بخارا) فرستاده بود، برایش نوشت که از آمو نگذرد، چون او و قومش عهد کرده اند که اگر توته ای از خاک شان با پای یک افغان تماس کند، آن توته ای خاک را به همرای عبدالرحمن بیرون خواهند انداخت، چون هر دو نجس شده اند. عبدالرحمن به جواب او چنین نوشت:

«ای احمق، نامرد ناسپاس. تو و برادرهایت را چندین سال پرستاری کردم. من با خانواده نامرد شما وصلت نمودم به خیال اینکه در وقت لزوم دید به درد من خواهید

خورد، حال می بینم اشتباه کرده ام، از طینت اصلی شما اطلاع یافتم، اگر از مرگ می ترسیدم، تا اینجا نمی آمدم. ای نامرد، فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک پرزور تر است».

او از آمو گذشت. شهزاده در مقابل ۱۱۰ نفر به تعداد ۱۲ هزار نفر جمع آوری کرده بود، اما با شکست ننگینی مواجه شد. او می گوید که در این مورد به خدای خود اعتماد نمود و احساس کرد که می تواند تمام دنیا را به مبارزه بطلبد. او می نویسد: «قلب من آن قدر قوی بود که اگر با تمام ارتش جهان روبرو شوم، مانند پشه ای در زیر پای من نخواهند بود. من این را به نام خدا می گویم. این جسارت نیست، بلکه روحی است که او برایم داده است... این تجربه زندگی من است که اگر مردان قلب راستین در خدمت خدا داشته باشند، او پیروزی آنها را تضمین می کند. نتیجه اعتقادم این است که امروز شاه هستم».

او پس از آن به رستاق رفت و در مسیر راه این دو نامه را یکی برای مردم و دیگری برای سران آن مناطق فرستاد:

(۱) «ای اهل مسملانان! من نیامده ام با افغان ها که اهل اسلام می باشند جنگ نمایم، بلکه به جهت جهاد آمده ام. لذا لازم است همه شما ها از من اطاعت کنید. حکم من از جانب خداوند و رسول است، ما همه بنده خدا هستیم و همه ما ها مکلف به جهاد هستیم. امضا یک نفر مسلمان».

این نامه را «یک مسلمان» امضا کرد و معتقد بود که کلمه «مسلمان» تاثیر قدرتمندی نسبت به نام او دارد. نامه ای دوم که خطاب به سران بود، خودش امضا کرد و به میربابا (یکی از سران) فرستاد:

(۲) «میر شهزاده حسن و سرکرده های اهالی فیض آباد بدانند که من آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس ها آزاد کنم، اگر توفیق یافتم و این کار را با صلح انجام دهم، خوب. درغیرآن باید جنگ کنیم. همه شما میر هستید، نباید بگذارید ولایت اهل اسلام به دست فرنگ ها بیفتد. اگر آنها ولایت ما بگیرند، اعتبار و ناموس ما برباد خواهد رفت و مردم دنیا فکر خواهند کرد که میرها تعصب و غیرت ندارند و به سبب نفاق، ولایات و دین خود را از دست دادند. ای میرها نصایح مرا بپذیرید، اگر

شما گوش به حرف من ندهید، صریحا تکلیف من این است که با شما مثل کفار جهاد نمایم. رای خود را مستقیم نمایید یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید یا به جهت جنگ من حاضر شوید».

سران و مردم با میر بزرگ خود مشورت کردند که نمی خواهند تسلیم عبدالرحمن شوند. او به کشمیر فرار کرد و پس از مدت کوتاهی درگذشت. او بعدا به میر های قطغن نامه نوشت و اجازه عبور از قلمرو آنها را با کمک پول و مردان خواست. میرها پاسخ دادند:

«ما قدرت نداریم به مخالفت انگلیس ها برخیزیم یا آنها را از خود برنجانیم. بنابراین اجازه نمی دهیم که شما از ولایت ما عبور کنید».

عبدالرحمن رئیس آنها را با اعلان «غزا» به مقابل او تهدید کرد، اما او تسلیم نشد. بنابراین او ۱۰۰۰ نامه کوتاه به ارتش بلخ و با شرح زیر ارسال کرد:

«ای اهالی افغانستان، به شما اطلاع می دهم که من در حال رفتن به رستاق هستم، اما میر شما سلطان مراد نمی گذارد بیایم و با شما ملحق شوم».

در این میان، میرهای بدخشان زیر ریاست میربابا در حال توطیه برای دستگیری او بودند تا او را به انگلیس تحویل دهند؛ در این رابطه معلومات زیر را دریافت کرد:

«من که نویسنده این نامه هستم، یک تاجر افغانی می باشم و شنیده ام میربابا خان با چند نفر سرکرده های بدخشان و دبیر مصلحت نموده است که شما را اسیر نموده نزد انگلیس ها بفرستند که بعد ها حکومت بدخشان در خانواده آنها باقی بماند، محض الله به فیض آباد نیایید».

اما عبدالرحمن درنگ نکرد و به سفر خود ادامه داد. میربابا ظاهرا با او صمیمی بود، اما پس از چند روز قلعه محل اقامت او را محاصره کرد. عبدالرحمن مردان کمی در قلعه داشت. بنابراین لباس خود را تغییر داد تا شناخته نشود. او از قلعه بیرون شد و تفنگچه خود را در زیر آستین خود پنهان کرده بود. هیچ کس متوجه او نشد تا اینکه خود را به میر رسانید. گردن او را گرفت و او را مجبور ساخت که سلاح خود را بر زمین بگذارد و به افرادش اجازه دهد که از دروازه خارج شوند. میربابا تسلیم شد و عبدالرحمن به سفر خود ادامه داد. تا وقتی او به قندز رسید، یک ارتش ۲۰ هزار نفری با او یکجا شده بود. در قندز

ارتش محلی با سلام ۱۰۱ فیر از او استقبال کرد. او در اینجا نامه زیر را از سُر لیپیل گریفین دریافت کرد:

«دوست بزرگوار من سردار عبدالرحمن خان؛ بعد از تبلیغات رسمیه سلام و آرزومندی مژده سلامتی شما اطلاعا زحمت افزا می شود که دولت انگلیس از استماع اینکه شما وارد قطغن شده اید مشعوف هستند و خوشنود خواهند شد بدانند که شما از روسیه به چه قسم حرکت نموده اید و اراده خیالات شما چیست».

پیش از معاهده او با حکومت هند، مکاتباتی که بین او و سُر لیپیل گریفین صورت گرفته بود، جالب است. عبدالرحمن ارتش خود را جمع کرد، نامه سُر لیپیل گریفین را برای آنها خواند و از افسران درخواست نمود که در نوشتن پاسخ به او کمک کنند. آنها دو روز مهلت خواستند، پس از آن ۱۰۰ پیش نویس برای او تقدیم کردند که شرح برخی از آنها به قول امیر این گونه است:

«ای ملت انگیس باید از مملکت ما خارج شوید یا شما را بیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سر این کار خواهیم گذاشت». یکی دیگر از آنها خواستار جبران خسارات گذشته بود، «پیش از اینکه با شما وارد مذاکرات شویم، باید غرامت خسارت و ضررهای که به افغانستان وارده کرده اید، بدهید». دیگری نوشته بود، «باید صد کرور روپیه غرامت خراب کردن توپ ها و قلعه جات ما را بدهید و الا نخواهیم گذاشت یک نفر انگلیسی زنده به پشاور برسد، چنان که در زمان سابق کردیم». سرکرده ای نوشته بود، «ای کفار غدار، شما هندوستان را به مکر و فریب متصرف شده اید و حالا می خواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان محلق نمایید. تا وقتی که قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد، بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما محلق خواهد شد که به مقابل شما جنگ نماییم».

خلاصه تمام این مزخرفات را نزد من آوردند، همه را به آواز بلند خواندم. بعد از آن اظهار داشتم، من هم جوابی در حضور شما می نویسم تا شما خیال نکنید قبلا با کسی مشورت کرده ام. کاغذ و قلمی برداشته، از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است، مسئلت نمودم که به من الهام نماید تا جواب سزاواری بنویسم. پس از آن در حضور ۷ هزار اوزبک و افغان به قرار ذیل نوشتم:

«این جانب سردار عبدالرحمن خان به دوست محترم خود گریفین صاحب نماینده دولت بریتانیای عظمی سلام فراوان می رساند. از وصول مراسله محبت آمیز شما و از اینکه سالما وارد قطغن شده ام اظهار مسرت فرموده بودید مشعوف گردیدم. در جواب سوالی که مرقوم داشته بودید که از روسیه به چه قسم حرکت نموده ام، اظهار می دارم که من با اجازه ژنرال کافمان فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام و اراده من از این اقدام فقط این است که در این پریشانی و اشکالات زیاد از ملت خود همراهی نمایم. زیاده والسلام».

«مراسله مذکور را به آواز بلند به جهت عساکر خودم قرایت نموده سوال کردم آیا جوابی که نوشته ام پسند دارید یا خیر، جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما به جهت حفاظت مذهب و مملکت خود جنگ نماییم ولی نمی دانیم با سلاطین به چه قسم باید مکالمه کرد. بعد از آن به خدا و رسول قسم یاد نموده اختیار کامل به من دادند که هر چه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را به یاد چهاریار بلند نموده گفتند، این مراسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همه ما ها با این جواب متفق هستیم».

پس از این او به سوی چاریکار حرکت کرد و به مقامات انگلیسی در کابل پیام شفاهی داد که در حال حرکت به چاریکار است تا امور را با آنها حل و فصل کند. در زمان رسیدن او به چاریکار، پیروان او به ۳۰۰ هزار غازی ارتش منظم و شبه نظامی رسیده بودند. در ۳۰ اپریل ۱۸۸۰ نامه دیگری از سُر لیپیل گریفین دریافت کرد که او را ترغیب می کرد به کابل بیاید و زمام پادشاهی افغانستان را در دست گیرد. اما امیر در ۱۶ می جواب داد:

«دوست عزیز! من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم و دوستی شما تصدیق صحت و اندازه خیالات مرا می نماید. شما از عادات اهالی افغانستان به خوبی مطلع می باشید که حرف یک شخص تا زمانی که به او مطمیین نباشند که به جهت بهبودی آنها مذاکره می نماید ثمری ندارد. مردم می خواهند قبل از اینکه به من اجازه دهند عازم کابل شوم، جواب سوالات ذیل را بدانند و سوالات به قرار ذیل است:

۱. حدود ممالک من تا کجا خواهد بود؛

۲. آیا قندهار هم داخل ممالک مذکور خواهد بود؛

۳. آیا یک نفر فرنگی یا انگلیسی در افغانستان خواهد ماند؛
۴. دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم؛
۵. دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده می دهد که به من و اهالی مملکت من عاید دارد؛
۶. در عوض چگونه خدماتی توقع دارند.

جواب این سوالات را باید به ملت خود بدهم و قبلا از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه می توانم در این کار اقدام آن وقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد به صوابدید آنها قبول خواهم کرد و از خداوند امیدوارم که این ملت و من روزی متفق شده به شما خدمت نماییم. اگر چه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست، ولی بازهم احتمال دارد، مواقع لازمه فراهم آید».

سُر لیپیل گریفین پاسخ زیر را در ۱۴ جون فرستاد:

«پس از احترامات. به من امر شده است که جواب های دولت هندوستان در باب سوالاتی که نموده اید به شما ابلاغ نمایم.

اولا در باب اینکه حکمران کابل با دولت های خارجه چه مناسبات خواهد داشت. دولت انگلیس اجازه نمی دهد دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند. چون روسیه و ایران متعهد شده اند که از هر گونه مداخله در امور افغانستان خودداری کنند، آشکار است که حاکم کابل نمی تواند با هیچ قدرت خارجی، به غیر از انگلیس ها، رابطه سیاسی داشته باشد و اگر یکی از دولت های خارجه بخواهد در افغانستان مداخله نماید و مداخله مذکور منجر به تعدیات بی موجب نسبت به حکمران کابل شود، آن وقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط بر اینکه امیر مزبور در باب روابط خارجی خود به صلاح دید دولت انگلیس رفتار نماید.

ثانیا در باب مملکت افغانستان به من امر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار به حکمران مستقلی تفویض شده است، غیر از محالات پشین و سیبی که به تصرف خود دولت انگلیس خواهد بود، لذا دولت انگلیس در این مسایل و در باب قرارداد حدود مغربی و شمالی

افغانستان که با امیر محمد یعقوب خان داده است نمی تواند تجدید مذاکراتی با شما بنماید. با این مستثنیات دولت انگلیس مایل است که شما اقتدار کامل و مبسوط خود را بر افغانستان چنانکه قبلا امرای خانواه شما داشته اند مستحکم نمایید و در تصرف هرات دولت نمی تواند به شما اطمینان بدهد، ولی از اقدامات که خودتان خواسته باشید به جهت تصرف نمودن هرات به عمل آورید، دولت مشارالیه ممانعتی ندارد. دولت انگلیس نمی خواهد که در امورات داخلی این مملکت دخالت نماید و این را هم از شما نمی خواهد که سفیری که انگلیسی باشد در هیچ جای افغانستان اجازه اقامت دهید مگر به جهت سهولت مراودات متعارفی و دوستانه بین این دو دولت همجوار قرین مصلحت خواهد بود که بر حسب قرارداد یک نفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید».

عبدالرحمن به طور خلاصه به آن پاسخ داد، اما جدایی قندهار از پادشاهی خود را تایید نکرد، زیرا این ولایت بخش اساسی افغانستان را تشکیل می داد. دلیل بالا نکردن این پرسش در آن زمان این بود که او به یقین می دانست این مسئله به تدریج در اختیار خودش قرار می گیرد، بنابراین چرا باید یک تعهد ویژه نسبت به دولت انگلیس متحمل شود؟

او در چاریکار شنید که ارتش برتانیه از اهداف و تمایلات او متحیر شده است. روسا و سران افغانستان که در آنجا حضور داشتند، عبدالرحمن خان را در ۲۰ جولای به عنوان شاه و امیر خود اعلان کردند و خطبه را به نام او خواندند. در ۲۲ جولای یک دربار رسمی در چاریکار برگزار شد و سُر لیپیل گریفین با بیان این جملات، شناخت حکومت برتانیه از او را به عنوان امیر با شرایط زیر اعلان کرد:

«وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را به جایی رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس مشعوف هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوه امیرمعظم امیرمرحوم دوست محمد خان را به امارت افغانستان می شناسیم و این فقره به جهت دولت انگلیس اسباب خوشنودی است که طوایف و سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانواده بارکزایی که مرد شجاع معروف و مجرب و عاقلی می باشد انتخاب نموده اند. خیالات امیر معظم الله نسبت به دولت انگلیس به انتها درجه دوستی است و تا زمانی که حکومتش ظاهر دارد این خیالات در قلبش

زنده است امداد دولت انگلیس به او خواهد رسید و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت به دولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که به ما خدمت نموده اند به طور رافت سلوک نماید».

در شروع ماه اگست موافقت نامه زیر مطرح گردید و به امیر سپرده شد:

«حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشعوف هستند که حضرت والای شما به موجب دعوت دولت بهیه انگلیس به طرف کابل روانه شده اید. لذا نظر به خیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و به ملاحظه فوایدی که از تاسیس دولت مستقله تحت اقتدار شما عاید سرداران و اهالی این مملکت خواهد شد، دولت انگلیس حضرت والای شما را به عنوان امیر کابل می شناسد و از طرف فرمانفرمای هندوستان اجازه دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امورات داخلی حکومتی ولایاتی که در تصرف شما می باشد، مداخله نماید و نمی خواهد یک نفر انگلیسی به سمت سفارت در هیچ جای داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد، ولی به جهت سهولت مراودات متعارفی و ودوستانه چنانچه بین دو مملکت همجوار باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود یک نفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس به موجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نموده اند که خیالات و قصد دولت انگلیس در باب حکمران کابل نسبت به دول خارجه به جهت اطلاع شما کتبا مرقوم می شود. فرمانفرمای هندوستان به من اجازه دادند که به شما اظهار بدارم از آنجایی که دولت انگلیس قبول نمی کند دول خارجه در افغانستان حسن مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند. واضح است که حضرت والای شما نمی توانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه روابط پولیتیکی داشته باشید و اگر احدی از دولت های خارجه خواسته باشند در افغانستان دخالت نمایند و مداخله مذکور به تجاوزات به مملکت حضرت والای شما گردد، در آن صورت دولت انگلیس حاضر خواهد بود به اندازه و طریقی که لازم بداند به جهت دفاع مداخله مذکور از شما کمک نماید، مشروط براینکه

حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمایید».

در این زمان خبر رسید که ارتش برتانیه در قندهار متحمل شکست بزرگی از دست محمد ایوب خان شده، ارتش برتانیه به زودی کابل را ترک کرده و جنرال رابرت در ۸ اگست با بدرقه یک ارتش افغان عازم قندهار می شود. باقیمانده آنها دو روز پس بطرف پشاور حرکت می کند. ایوب در اول سپتمبر شکست خورد و به طرف هرات گریخت. این پایان جنگ دوم افغان بود.

این یک معاهده توهین آمیز برای یک دولت در خارج از محدوده هند بود، وقتی که زنجیر دراز حایل از قبایل جنگی افغان در بین افغانستان و هند برتانوی قرار داشت. اما امیر چنین شرایطی را پذیرفت، زیرا در آن زمان می ترسید که حکومت روسیه شاید از او بخواهد که در عملیات ضد برتانیه به آنها کمک کند، زیرا او می دانست که روسیه پیوسته به سمت افغانستان پیشروی دارد و راه خود را برای حمله بر هند هموار می کند. امیر نمی توانست این خواست روسیه را رد کند، زیرا او بدون پشتیبانی یک قدرت قوی تنها می ماند. او می توانست به آسانی با ارتش برتانیه در کابل بجنگد و آنها را شکست دهد، اما می دانست که اگر با زور از شر آنها خلاص شود، به زودی شاید با حمله دیگر و شاید قوی تر توسط ارتش هند روبرو شود و او را دوباره به آغوش خرس روسی برگرداند که رهایی از چنگال آن آسان نیست.

او در روسیه سیاست استبدادی تزار را مطالعه کرده بود که به هیچ وجه نفوذ مسالمت آمیز نبود، بلکه قدردانی از طمع وحشیانه برای فتح بود. او می دانست که هر گونه روابط دیپلوماتیک با روسیه، لبه نازک فانه ای روسیه است که مطمینا سلطنت او را تکه تکه خواهد کرد.

چنین ملاحظاتی بود که او را مجبور به پذیرش یک پیمان اهانت آمیز کرد. متعاقبا او همیشه احساس تاسف می کرد که این کار را کرده است، اما آن گونه که قول داده بود، باید آن را حفظ کند. من او را دیده ام که در مقابل لحن دیکتاتوری برخی مکاتبات کلکته بی حوصله

می شد و پشت دست خود را به دلیل فروش خود به حکومت برتانیه گاز می گرفت و می گفت، «آه، من یک مسلمان هستم و باید به قول خود عمل کنم».

با آنهم، با هوشمندی همیشگی شرایط توافقنامه را با احتیاط رعایت می کرد. در یک مورد، وقتی یک نامه ناشناس از طرف نماینده پارلمان در ستون لندن تایمز ظاهر شد که افغانستان را تحقیر نموده و ادعا کرده بود که حکومت برتانیه ظرف یک هفته آن را نابود خواهد کرد، پشت او بلند شد و چنین پاسخ نوشت، تا یک افغان زنده باشد، یک انچ خاک افغان نمی تواند توسط هیچ قدرت خارجی اشغال شود و او این دوبیتی پارسی را خواند:

مرا مرگ بهتر از آن زندگی　　　　که سالار باشم، کنم بندگی

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ　　　　از آن به، که نامم برآید به ننگ*

این مردی بود که چنین معاهده صلح و دوستی را پذیرفت. ظاهرا این رفاه مردم و نوید یکپارچگی آینده کشورش بود که احساسات شخصی او را تحت تاثیر قرار می داد. به نظر می رسد او از ساختن پادشاهی خود به یک دولت آزاد اطمینان داشت و در چند سال حاکمیت خود، پایه و اساس آن را بنا نهاد.

او در روسیه با سیستم جاسوسی آشنا شد که به عنوان سلاح مخوف، شکوه و قدرت امپریالیزم را حفظ می کرد. بنابراین، او وقتی تخت کابل را گرفت، بلافاصله یک سیستم اطلاعاتی پیچیده ای را ایجاد کرد که تبعات جاسوسی آن تقریبا در هر خانه ای وارد می شد. شمار زیادی از زنان برای کشف و جاسوسی استخدام شدند. حتی همسران برای جاسوسی از شوهران و دختران از پدران استخدام شده بود. بنا براین خود را از هر آنچه در کشور – نه در هر خانه آن - می گذشت، آگاه می ساخت. او شروع به سازماندهی سیستم مدیریت خود کرد که کاملا جنبه استبدادی داشت، «به هیچ کس اعتماد نکرد و به همه مشکوک بود».

---

* دوست عزیز و شاعر ارجمند، سهراب سیرت در دریافت این دو بیتی فردوسی از ترجمه آن کمک کردند که از ایشان سپاس گزارم.

او به زودی پس از تخت نشینی، برنامه تسخیر قلب مردم و جلب اعتماد کامل آنها به خود را شروع کرد. او تمام باشندگان کابل و روستا های شش میلی را به یک مهمانی بزرگ دعوت کرد. ترتیبات بزرگی اتخاذ گردید، خیمه های زیادی در خارج شهر و در فضای آزاد برافراشته شد و مانند چادرهای یک اردوگاه بزرگ تنظیم گردید. آشپزخانه نیز کوچک تر از یک شهر نبود، با مغازه های بزرگ برنج، آرد، گوشت و سایر ضروریات آشپزی، چای، شکر، شیر، انواع میوه تازه و خشک، موسیقی، آوازخوانی – بطور خلاصه انواع سرگرمی ها و رفع خستگی ها که قلب یک افغان می تواند در یک جشنواره خیالی آرزو کند. با طلوع خورشید، مهمانان شروع به ریختن کردند؛ نوشیدنی ها را در چادرها یا آن گونه که می خواستند، توزیع می شد. به آنها گفته شد که می توانند آن گونه که می خواهند در هر جایی بنشینند یا قدم بزنند. در ابتدا شهروندان کابل که از آداب و رسوم شهری برخوردار بودند، یکجا با برادران روستایی شان که عظمت غیرمنتظره و وسعت صحنه بر آنها تاثیر کرده بود، آرام و ساکت بودند.

اما با افزایش مهمانان، یخ شرم و حیا در زیر پذیرایی گرم آب شد و آنها به درک ماهیت این مراسم و حق تفریح رایگان شروع کردند که به آنها تعلق می گرفت. حال به فرمایش دادن نوشیدنی ها شروع کردند و حتی به تاخیر اجتناب ناپذیر پیشخدمت ها در اجرای فرمایش های شان اعتراض کردند. به زودی اعتراض ها بلند تر شد و مهمانان اینجا و آنجا به کمک یکدیگر شتافتند. قرار بود امیر چاشت بیاید و با «فرزندان» خود به عنوان پدر سلطنتی رعایایش نان شام بخورد. اما آزادی فضا و دیدن مغازه های نامحدود مواد غذایی، اشتهای مهمانان را برانگیخته بود؛ آنها به درخواست مودبانه پیشخدمت ها گوش نمی کردند که «لطفا کمی صبر کنید، غذا به زودی آماده می شود، در ضمن کمی پیشخوراک بگیرید، بگذارید امیر صاحب بیاید». برخی از شهروندان با دیدن انبوهی از میوه جات و شیرینی ها در جلوی چشم شان نتوانستند مقاومت کنند و فکر کردند که کمک به خود (خود-یاری) یک فضیلت بزرگ است و باید عملی شود. مقاومت پیشخدمت ها و نگهبانان بی فایده بود؛ نیشکرها، میوه ها، کیک ها – و به هر آن چیزی که دست شان رسید – برداشتند. غارت عمومی شروع شد.

درست در این لحظه هرج و مرج، امیر از راه رسید، از اردوگاه جشنواره سوار شد، از میان آنها و سوگمندانه آزادی حرص را تماشا کرد. او فهمید که نمی تواند آنها را کنترول کند؛ بنابراین بی توجه و بی پروا گذشت. او اظهار داشت، «من فکر کردم که همدردی و تسلیم ارادی رعایایم را می توانم با ابزارهای ملایم کسب کنم. اما متاسفم که نمی توان از این طریق جلوی آنها را گرفت. بگذار آنچه خوش دارند، انجام دهند و اکنون من هم هر آنچه خوش دارم انجام می دهم».

از این پس او یک استبداد مطلق را حاکم ساخت و به پاک سازی همه نامزدهای احتمالی تاج و تخت شروع کرد، یکجا با کسانی که پشتیبان فعال امیرشیرعلی بودند یا انگلیس ها را در جریان اقامت کوتاه شان در کابل کمک کرده بودند. زندان ها شروع به پر شدن کردند؛ سیاه چاهها تا گلو رسیدند. توپ ها فرمان «توته کردن و پراندن» را اجرا کردند. دست ها و پا ها و سایر اعضای بدن با خشونت از یکدیگر جدا شدند و به هر سمتی پرتاب شدند. جمجمه ها مانند توپ فتبال ترکانده شدند، افتادند و از کنار پشته ای لول داده شدند که «منادی مرگ» در آن اردوگاه داشت – روح های که آویزان مانده و ناظر تکه تکه شدن بی رحمانه از قفس های خود بودند که با زور کشیده شده و شاید با فرار از فروپاشی ناگهانی راضی بودند.

مردم حیرت کردند، حسرت خوردند و مبهوت و خاموش شدند. سکوت مرگباری در کشور حاکم شد. به نظر می رسید روح امیرعبدالرحمن در همه جا حضور دارد. دیدارهای دوستانه در جامعه متوقف شد. وعظ های جمعه ممنوع گردید. معاملات با لحن بی صدا اجرا می شد. مردم با زمزمه سخن می گفتند، تا مبادا باد/هوا صدای شان را به گوش های بیش از حد حساس امیر برساند. زمان، کمی اوضاع را بهبود بخشید، اما غرش های گاه و بیگاه امیر در دربار حتی به دورترین گوشه های سلطنت او می رسید و آنها را تا سرحد مرگ در ترس و وحشت نگه می داشت. در زمان مرگ او من اتفاقا در کابل بودم. مردم مریضی امیر را یک حقه بازی می دانستند و چیزهای ترسناک تری را پیش بینی می کردند. وقتی مرگ او زمزمه شد، هیچ کس باور نمی کرد. آنها می گفتند «امیر زنده است، او فقط می خواهد بداند که ما در چنین اوضاع چه می گوییم یا چه می کنیم. برادران خاموش باشید؛

مطمین باشید که به زودی غرش زنده و مرگبار او را خواهید شنید». روزی که جسد او را از باغ بالا انتقال می دادند، گرچه اخبار آن همگانی شده بود، اما جمعیت غیرعادی در سرک ها و کوچه ها دیده نمی شد. با آنکه از آن مسیر اجتناب می شد، به جز از چند عابر پیاده هیچ کسی دیده نمی شد. همه خاموش بودند. به نظر می رسید که طبیعت در سوگ او عزادار است. موکب او بی سروصدا عبور کرد و وارد مکانی شد که او می خواست دفن شود. یک دربار عزاداری توسط امیر جدید، حبیب الله خان برگزار شد و جسد پدرش بدون هیچ گونه مراسم عمومی به خاک سپرده شد. او اکنون در یک گور مرمرین در مرکز همان اتاقی قرار دارد که از آنجا هزاران حکم برای رفتن روح انسان ها صادر کرده بود. این خانه مرگ بود و حال هم خانه مرگ است. مرگ زنده در آن قصر حکومت کرد؛ حال مرگ درمانده در زیر آن قرار دارد. قصر به یک مقبره تبدیل شده است.

کابل متیقین شد که امیرعبدالرحمن و سلطنت وحشت او از دنیا رفته است. بلی، این یک حکومت وحشت بود، اما آنچه برای کشور ضرور بود، یک میخ مربع در یک سوراخ مربع تا آن را محکم و مستقر کرد.

در جریان سلطنت او بیشتر خان های قبیله یکی پشت دیگری گرفتار، زندانی، تبعید یا کشته شدند. تمام شخصیت های مشکوک خانواده یا قبیله خودش نیز به عین سرنوشت دچار شدند. هیچ سر دیگری به جز خودش در جامعه باقی نماند. مردم در بعضی مناطق قیام کردند، اما او آنها را با دست آهنین سرکوب کرد.

قندهار را حکومت برتانیه به عنوان ولایت جداگانه زیر فرمانداری یک والی بنام سردار شیرعلی قرار داد که توسط خود شان منصوب شده بود، اما او نتوانست آن را اداره کند. بنابراین حکومت او را برکنار نمود و با تخلیه قندهار در ۲۱ اپریل ۱۸۸۱ آن را به امیر عبدالرحمن تسلیم کرد. محمد ایوب خان پس از شکست در قندهار توسط ارتش انگلیس به هرات گریخت که از آن زمان در اختیار او بود، حال به قندهار لشکر کشید. ارتش امیر در آنجا برای مقابله با او برآمد. جنگی در ۲۰ جولای واقع شد. ارتش ایوب در ابتدا شکست خورد و متواری شد، اما حدود صد سوار دلیر او که در میدان بودند و نمی خواستند زنده به دست دشمن بیفتند، بالای ارتش قندهار حمله کردند و به سمت افسران ارشد آن حرکت

نمودند که به اندازه کافی حفاظت نشده بودند. این افسران فرار کردند و ارتش امیر کاملا منهدم شد. ایوب خان پیروزمندانه وارد قندهار شد.

امیر با شنیدن این اخبار بسیار شوریده شد و شخصا لشکری را رهبری کرد. ارتش امیر در ۲۲ سپتمبر ۱۸۸۱ در ساحه قندهار قدیم با ایوب خان روبرو شد. ایوب خان شکست خورد و بسوی هرات باز گشت. اما امیرعبدالرحمن خان پیشاپیش حرکت او را پیش بینی کرده بود و سردار عبدالقدوس خان را از کابل برای حمله به هرات منصوب کرده بود، در حالی که او در قندهار می جنگید، سردار هرات را گرفته بود. ایوب خان در راه بود که خبر سقوط هرات را شنید؛ بنابراین بسوی مشهد رفت.

الحاق ولایت های قندهار و هرات عبدالرحمن را بر کل افغانستان مسلط کرد، آن گونه که در آن زمان تعریف شده بود. اما پیش از اینکه همه قبایل تسلط او را بپذیرند، کار زیادی نیاز بود تا بتوان گفت که پادشاهی او در حال استقرار است. سخنان امیر در زندگینامه خودش این شرایط را به گونه بهتری بیان می کند. او می گوید:

«چنانکه در موقع دیگر اظهار داشته ام هر آخوند و ملا و سرکرده ای هر طایفه و قلعه، خود را پادشاه بالاستقلال می دانستند و از مدت ۲۰۰ سال آزادی و خودسری بیشتر ازاین آخوند و ملا ها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند. میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سرکرده های غلیجایی بالنسبه از امرای افغانستان قوی تر بودند و تا زمانی که آنها حکمران بودند، پادشاه نمی توانست در مملکت عدالت نماید، حکم و تعدی این اشخاص از درجه تحمل گذشته بود. یکی از مزاح های آنها این بود که سرهای مرد ها و زن ها را بریده روی صفحات آهنین داغ می گذاشتند که جست و خیز سرها را تماشا کند و بعضی رسومات بدتر از این هم داشتند، ولی از بیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متنفر نشوند اظهار نمی دارم. هر سرکرده و مامور و شاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان دسته جات قاتلین و تعداد زیادی از قطاع و دزد ها مستخدم نموده و چون راهزنان مسافرین و کسبه و تجار متمول مملکت را می کشتند و اموال نقدیه آنها را غارت می کردند. اموال مسروقه

بین خادم و مخدوم تقسیم می شد. هریک از این قطاع الطریق ها دسته از خود داشتند که مسلح به تفنگ ها بودند.

در فصل بعد بیان خواهم داشت که چقدر اقدامات مجدانه به جهت گرفتاری دو نفر از این قطاع الطریق ها موسوم به سادو و دادو به عمل آوردم که چندین مرتبه لشکر مرا شکست داده بودند. یکی از این ها را فعلا در قفس آهنی گذاشته، به قله کوه موسوم به لته بند محبوس است. اکثر این ملا ها عقاید غریب در باب مذهب اسلامی به مردم القا می نمودند که در احادیث پیغمبر ابدا وجود نداشت و همین عقاید سخیفه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی در هر مملکت شده است. ملاهای مذکور القا می نمودند مردم باید هیچ کار نکنند و به اموال اشخاص دیگر گذران نمایند و به مخالفت یکدیگر بجنگند. البته طبیعی است که هر یک از کسانی که خود را پادشاه می نامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند، لذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریق و سارقین و ابنیای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم. اذعان می نمایم که این کار آسانی نبود، زیرا که ۱۵ سال جنگ کردم تا این ها اخرالامر به من اطاعت نمودند. بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر آخرت شدند.

سیاست پیروزمندانه امیر باعث شورش های زیادی شد. اولین شخصی که شورش کرد سید محمود از کنر بود که بر ضد تخت کابل قیام کرد؛ اما او شکست خورد و سپس به هند فرار کرد.

میریوسف علی از شغنان و روشان از روسیه دعوت کردند تا در مستقل ماندن آنها از کابل کمک کند. موضوع به امیر گزارش داده شد، امیر لشکری به مقابل او فرستاد، او را اسیر کرد و به کابل آورد.

قبایل شنواری که در جنوب شرق جلال آباد قرار دارند، به غارت و چپاول مسافران در بین جلال آباد و پشاور ادامه می دادند. خود امیر به جلال آباد رفت و برای روسای آنها پیام فرستاد و توصیه کرد تا از عمل ناشایست خود دست بکشند که از نظر اسلام منع شده است. اما آنها گوش نکردند. بنابراین امیر لشکری فرستاد؛ چهار جنگ صورت گرفت و شورشیان

در هر یک شکست خوردند. امیر دستور داد که مناری از کله های برپا شود که در جنگ کشته شده اند تا شاهد مجازات زنده و هشدار چنین جنایات باشد.
قبایل منگل و زرمت قیام کردند. نیروی از کابل علیه آنها فرستاده شد؛ آنها شکست خوردند، تسلیم شدند و پس از آن در حالت مسالمت آمیز باقی ماندند.
دلاورخان استقلال خود را در میمنه (ترکستان) اعلان کرد. امیر از بلخ دستور حمله از دو طرف به میمنه صادر کرد. قلعه مستحکم میمنه محاصره شد، مورد حمله قرار گرفت و تسخیر شد. دلاورخان دستگیر شد و به عنوان زندانی به کابل انتقال گردید.
مردم کیلمان (نزدیک لمکان/لغمان) که حاکمیت کابل را نپذیرفته بودند، زیر سلطه قرار گرفتند و به سایر نقاط کشور تبعید شدند.
سپس قیام عمومی غلزی شروع شد. غلزی قوی ترین و پرشمارترین قبایل افغان است و آنها برای چندین سال امیر را درد سر دادند. سرانجام یکی پس از دیگری مقهور شدند و آرامش و نظم در کشور برقرار شد.
به دنبال آن شورش اسحاق خان در ۱۸۸۸ بوجود آمد. اسحاق پسر کاکای امیر و پسر امیرمحمد اعظم بود. امیر او را به عنوان والی ترکستان مقرر کرده بود، اما او در این سال خود را امیر افغانستان اعلان کرد و سکه خود را ضرب نمود. او لشکری بیش از ۲۰ هزار نفر جمع کرده بود. امیر لشکر نیرومند علیه او فرستاد. دو ارتش در دره غزنیگک در ۲۹ سپتمبر روبرو شدند. جنگ شدیدی در گرفت و از اوایل صبح تا ناوقت شب ادامه داشت. بخشی از ارتش امیر شکست خورد، اما جنرال غلام حیدر فرمانده او که مصروف درگیری با بخش عمده ارتش دشمن بود و جنگ به شدت ادامه داشت، پس از چاشت چند سوار از سربازان ناسپاس امیر به سمت تپه ای تاختند که اسحاق خان جریان جنگ را تماشا می کرد تا خود را تسلیم او کنند. اسحاق خان فکر کرد که آنها می خواهند او را دستگیر کنند و ارتش عمده او شکست خورده اند. بنابراین او به اسپ خود سوار شد و با سرعت ممکن رو به فرار گذاشت. ارتش او به جنگ ادامه دادند و هنگامی که در ناوقت شب خبر فرار اسحاق به آنها رسید، دلسرد شدند و شکست خوردند.

امیر پس از این پیروزی به فکر بازدید از ترکستان شد تا از اطاعت کامل مردم مطمین شود و اوضاع کشور را مستقر سازد.

وقتی امیر در مزارشریف بود، مردم بدخشان نیز قیام کردند، اما به شدت مجازات شدند. آنها دیگر مشکلی ایجاد نکردند.

در دسمبر ۱۸۸۸ وقتی که امیر مشغول بررسی نیروهای خود در مزارشریف بود، سربازی از میان دسته عبور کننده بر امیر شلیک کرد. اما گلوله به او نخورد و از پشت چوکی ای گذشت که او نشسته بود و در ران یک باشی/پیشکاری اصابت کرد که در پشت امیر ایستاده بود. این یک فرار کاملا معجزه آسا از مرگ بود، زیرا امیر به قدری چاق بود که تمام چوکی را پر می کرد و مرمی از وسط او عبور کرد، در حالی که باید از قلب عبدالرحمن می گذشت. من چوکی را دیدم که به عنوان کنجکاوی در کابل نگه داشته شده است.

آخرین جنگ بزرگ داخلی در زمان امیرعبدالرحمن جنگ هزاره بود و پیروزی موفقانه آن باعث افزایش اعتبار امیر و افغان ها شد. هزاره ها یک نژاد مختلط مغول است که بطور کلی متوسط، خوش اندام و دارای استخوان های گونه برجسته، بینی فرورفته و چشمان کوتاه و باریک اند. آنها یا چانه های مویی یا ریش های کوتاه دارند. آنها شیعه اند، اما بطور کلی نادان ترین شیعه اند. من بعضی از آنها را دیده ام که نمونه کامل چنگیزخان اند که تصویر او در اتاق-دولتی در قصر ارگ آویزان است. آنها مردم سخت کوش و باشنده مناطق مرکزی افغانستان از کلات غزنی تا هرات و بلخ اند. مناطق آنها بسیار کوهستانی بوده و شامل قوی ترین دره ها و شمار زیادی قلعه های غیرقابل دسترس است. خانه های آنها بطور طبیعی مستحکم اند و انزوای آنها در آن سنگرها برای شان روحیه استقلال طلبانه جنگی داده است که به آن بسیار افتخار می کنند.

آنها در مقابل کابل، حکم ناپذیر و اغتشاشی بودند. سپاهیان امیر دو بار از قلمرو آنها عبور کردند، آنها را شکست دادند، سنگرهای آنها را سوزاندند و نابود کردند، اموال آنها را غارت کردند و سران بزرگ آنها را به عنوان گروگان به کابل آوردند. کابل پر از بردگان هزاره بود. شمار زیاد آنها به سایر مناطق افغانستان تبعید شدند. مهاجرت از مناطق دیگر افغانستان

به هزاره انجام شد و به این ترتیب، افغان ها را وارد باقیمانده جامعه هزاره نمودند تا آنها را همیشه زیر مراقبت نگه دارند.
به همین ترتیب، مهاجرت افغان ها در ترکستان اجرا شد و مجرمان نیز به آنجا تبعید شدند تا زندگی و روح در بین مردم راکد و تنبل ترکستان را تزریق کنند. از دیدگاه افغانی هر دو اقدام بسیار مفید بودند، زیرا در حال حاضر کم ترین بخشی از افغانستان وجود دارد که بدون افغان ها باشد.
امیر افزود بر تامین صلح و تحکیم قلمرو خود چندین منطقه را در معاهده دیورند در ۱۸۹۳ بدست آورد. بزرگ ترین آن ها کافرستان بود که هرگز تابع افغانستان نبود و متشکل از رشته کوههای دره ای بود. قبایل باشنده این دره ها بنام کافر نامیده شده و آنها نه مسلمان بودند و نه افغان. منشای آنها دقیقا معلوم نیست، اما به نظر می رسد که اولاده پیروان الکساندر بزرگ باشند که از ارتش خود دور شده و در میان این کوهها ساکن شدند. دین آنها مخلوطی از بت-پرستی و موهوم-پرستی (خرافات) بود. آنها مردم شجاع اند. آنها به مقابل ارتش تیمورلنگ مقاومت کردند تا این که مجبور شدند به کالام، یک قلعه مستحکم در قلب کافرستان، عقب نشینی کنند.
امیر در اول از جنگ اجتناب کرد، چون می ترسید که باعث خونریزی زیاد از هر دو جانب می شود. بنابراین او گاهی برخی از سران آنها را دعوت می کرد، با مهربانی زیاد با آنها رفتار می کرد و آنها را با هدایای زیادی رخصت می نمود تا به قبایل خود برگردند و آنها را قانع سازند که حکومت او را بپذیرند. اما آنها رام شدنی نبودند. سرانجام تسخیر پامیرها توسط روسیه و نزدیک شدن آنها به مناطق کافرها، امیر را وادار به تصمیم حمله و فتح کافرستان کرد. او از پیشروی مداوم روسیه آگاه بود و می دانست که حرکت بعدی آنها پس از پامیرها به سوی کافرستان خواهد بود. چون کافرها از قبل می دانستند که امیر می خواهد سرزمین آنها را به افغانستان ملحق سازد، شاید خواستار فراخوانی روسیه و دعوت از مداخله آنها در امور ایشان باشند. بنابراین او تصمیم گرفت که فوری مداخله کند و جهان را در باره حرکات خود در تاریکی نگه دارد تا اینکه اشغال آن را به پایان برساند. برنامه حمله او تهاجم همزمان از چهار نقطه بود: بدخشان، پنجشیر، لمکان/لغمان و اسمار.

چهار ستون منظم با پشتیبانی شمار زیاد ملیشه ها در اواسط زمستان ۱۸۹۵ داخل کافرستان شدند، هنگامی که برف قله های کوهها را پوشانده بود و آنها نمی توانستند از تهاجم سربازان افغان به آن پناگاهها فرار کنند. پیشرفت ارتش امیر بدون شک توسط برف با کندی مواجه شد، اما سراسر قلمرو در کمتر از شش ماه پاک کاری و اشغال شد. ۱۶۰۰ کافر شجاع به عنوان اسیران جنگی به کابل فرستاده شدند، جایی که امیر با آنها با مهربانی برخورد کرد و برای آنها زمین های برای زراعت در پمکان/پغمان و لوگر داد، جایی که آنها در صلح ساکن شدند. جوانان آنها در ارتش افغان شامل شدند و اثبات نمودند که سربازان خوبی اند. چند مدرسه در میان آنها گشوده شد. تقریبا همه آنها به اسلام گرویدند.

مدارس در کافرستان گشایش یافت و شمار زیادی از آنها بت پرستی را کنار گذاشتند و مسلمان شدند. مهاجرت افغان ها در آن منطقه تشویق شد تا اینکه عناصر کافر در آنجا فردیت خود را از دست دادند و در افغانیزم جذب شدند.

افغانستان فقط دو منبع عاید دارد: زمین و تجارت. عواید زمین که بخش عمده را تشکیل می دهد، حدود ۳۰ ملیون روپیه کابلی است و عواید تجارتی بیش از ۵ ملیون نیست.

عواید زمین گرچه کم و بیش ثابت است، اما به درستی قابل برآورد نیست، زیرا بخشی از آن نقدی و بخشی جنسی است. این عواید شامل سایر مالیات به شمول مالیه مواشی، مالیه سرک وغیره نیز است. عواید تجارتی همیشه به علت نرخ مالیه و سایر عوامل مانند صداقت مقامات مسئول جمع آوری در نوسان است. با آنهم، عواید عمومی می تواند در بین ۳۰ تا ۴۰ ملیون روپیه تخمین شود. مشکل دیگری در عواید زمین وجود دارد که هرگز بصورت کامل تحقق نیافته است. بخشی به دلیل فقر مردم و بخشی به دلیل عدم صداقت مقامات، هر سال بیش از یک ملیون یا بیشتر باقیداری وجود دارد. آنها سالانه محاسبه می شوند و برای تحقق آن تلاش می شود، اما کاربرد آنها کم است. بنابراین، افزوده های سالانه چنان بار سنگینی بر دوش مردم می گذارد که یکی از قوی ترین مناقشات برای جانشین جدید تاج و تخت برای پیروزی مردم عبارت از بخشش یا معافیت این باقیداری ها است.

امیرعبدالرحمن تخت سلطنت را با خزانه عملا خالی اشغال کرد و به جمع آوری عواید شروع نمود. چون منابع داخلی کشور رشد نکرده بود، او با افزایش نرخ ها، ایجاد مالیات

ها و نرخ های جدید به مالیات موجود افزود. او قانون پس انداز ۱۰ ملیون در سال را اعلان کرد، اما چنین چیزی هرگز تحقق نیافت. بخش دیگر درآمد عبارت از جریمه مقامات، بیشتر به دلیل اختلاس و متعاقب آن مصادره اموال آنها بود. این کشور همیشه بیش از حد مالیه داشته است و نهاد جمع آوری مالیه هنوز ناقص است. با درنظرداشت تمام تلاش ها برای دریافت گزارش دقیق درآمد و مصارف سالانه کشور، مقامات عواید به فریبکاری او ادامه دادند و اصرار داشتند که چنین گزارشی را نمی توان تهیه کرد، زیرا این سند می توانست سرنخی در مورد معاملات غیرقانونی آنها ارایه کند، چیزی که آنها هرگز و تحت هیچ شرایطی از آن دست بردار نخواهند بود. به این ترتیب، سیستم ناقص ماند. اما سیاست مالی امیر داشتن یک خزانه داری کامل و در نتیجه، نجات کشور از وام های قدرت ها بود. او در این کار موفق شد، اگر چه وسایلی را که برای جمع آوری پول در نظر گرفته بود، می توان اخاذی یا معامله های ناروا دانست.

نتیجه سیاست داخلی او بر دو موضوع استوار بود، ۱. پاک سازی کشور از همه عناصر احتمالی اغتشاشی و شورشی و ۲. پرکردن خزانه که هر دو باعث اتخاذ تدابیر سخت و دقیقی شد که استقلال قبیلوی کاملا شکستانده شد و هیچ روحیه ای برای ابراز وجود در بین مردم باقی نماند. او راه را برای اصلاحات مترقی و مسالمت آمیز هموار ساخت. اما افغانستان در این عرصه بسیار بی طالع بوده است. بدون توسعه منابع کشور هیچ پیشرفتی صورت نمی گیرد و این پیشرفت به گسترش عمومی دانش عصری، علمی و فنی بستگی دارد. آنچه بنام آموزش وجود داشت، عمدتا مذهبی بود که کم و بیش سازمان یافته بود، اما حتی آن نیز بسیار کم بود. آموزشی که جوانان را برای کارهای دفتری و رسمی در اداره کشور آماده می کرد، شامل چند کتاب معیاری پارسی بود – نه در زبان های عصری که در پارس کاربرد داشت، بلکه به زبان کهن سده ها پیش؛ نه حتی ادبیات عصری، بلکه کلاسیک، کهن و بدون کمترین رنگ و بوی افکار عصری علمی و عملی. همین مقدار یکجا با خوشنویسی برای امور دفترداری کافی بود.

کارگاهی برای تولید اسلحه تاسیس شد که در آن صرفا کار عملی بدون ترویج اصول علمی و درست که کار کارگران و ساخت اسلحه و سایر ملزومات ارتش بر پایه آن باشد، به

کارگران آموزش داده می شد. کارخانه های تولید چرم و شیشه ایجاد شد، اما آن فقط به نفع دولت و رضایت دولت (یعنی خانواده شاهی) بود. تلاش شد تا کتاب های مربوط به فنون یا هنرهای مختلف ترجمه شود، اما نه کامل بود و نه ترجمه، هر چه که بودند هرگز منتشر یا مورد بهره برداری قرار نگرفتند. این کارها هیچ گونه نفوذ دایمی و قابل ملاحظه ترقی خواهانه روی شرایط اجتماعی یا اقتصادی مردم نداشت، زیرا آنها با آموزش اصولی و نظام مند همراه نبودند. ادامه صلح باعث تشویق تجارت در مواجهه با تعرفه ها زیاد شد. این امر باعث آزادی تعامل در بین تجار افغان و بازرگانان کشورهای همسایه، به ویژه هند شد. واردات محصولات تمدنی، تبادل افکار در مورد شرایط اقتصادی، چشم انداز ترقی مادی خارج در افغانستان و سایر شرایط با هم یکجا شدند تا مزه و شعور طبقه بازرگان را ارتقا دهند و از طریق آنها مردمی را که با آنها مخلوط می شدند. این اثر گزاری گرچه زیاد نبود، قابل توجه بود.

امیرعبدالرحمن خان یک سلطنت سازمان یافته و مستقر با خزانه پر را باقی گذاشت. او به هنگام مرگ، ۷۰ ملیون روپیه کابلی نقد و ۳۰ ملیون ارزش طلا (سکه و شمش)، اسکناس های ارزی هند، سنگ های قیمتی و جواهرات در خزانه داشت.

حکومت آهنین او تاثیر گسترده ای داشت. درست پیش از مرگ خود اظهار داشت که او سران/خان های کشور را به حدی شکسته که پس از مرگ او تا ۳۰ سال، هیچ اختلالی در کشور رخ نخواهد داد و جانشینان او تا مدت ها در آرامش سلطنت خواهند کرد و پس از آن باید کاشته های خود را درو کنند. اما او برای جانشینی با هیچ یک از پسران خود راضی نبود. او گرایش حبیب الله به مود/فیشن را نکوهش می کرد و روزی او را سرزنش کرد و گفت عجیب نخواهد بود اگر او توسط مردم افغان کشته شود.

او مرد میانه قد، متمایل به چاقی و چهره مردانه بود. او ریش کامل داشت. او یک حاکم بسیار سخت کوش بود. در امور دولتی با هیچ کسی مشورت نمی کرد و تمام کارهای دفتری را شخصا انجام می داد. هرگز استراحت نمی کرد تا کارهای روزانه خود را به پایان نمی رساند. او عادت داشت در جزئیات هر قضیه وارد شود که به پیشگاه او آورده می شد. او شوخ طبعی کجنکاوانه افغانی و نگرش شگفت انگیز به همه نوکرانش داشت که از او می

ترسیدند، اما او را دوست داشتند. او وفاداری یک مرد را به شیوه های مختلف آزمایش می کرد و وقتی راضی می شد، با وجود شکایات مردم به او اعتماد می کرد. او یک دولتمرد زیرک، سرباز شجاع و مجرب و فرماندار دوراندیش بود. دولتمردان اروپایی او را به عنوان کلید دار صلح در آسیا می دانستند.

او در اثر نقرس درگذشت که سال ها از آن رنج می برد. اما او با وجود توصیه های دوامدار پزشک خود در مورد غذای خود بی توجه بود. او معمولا به غذاهای چرب و میوه های فراوان میل داشت. یک وعده غذایی او برای حد اقل چهار نفر کافی بود. بنابراین، شمار و شدت حملات نقرس افزایش یافت، طوری که چندین سال پیش از مرگ خود نمی توانست بایستد یا راه برود. در پنج و نیم سال آخر زندگی اش او را ندیدم که ایستاده باشد.

فصل سوم – امیر حبیب الله خان

حال از دوران سلطنت امیرعبدالرحمن خان به دوران پسر و جانشین او، مرحوم امیرحبیب الله خان گذار کنیم که بدون درد سر بر تخت نشست. مرگ امیرها در افغانستان معمولا آغازی برای جنگ های خانوادگی و آشفتگی عمومی در کشور بود. کنترول از بین می رفت؛ ادعا ها پیشرفته و مورد اختلاف می بود؛ در نتیجه، بی نظمی مسلط می شد. حتی اگر امیر به فاصله ای از پایتخت قرار داشت، باید با تاج فرار می کرد و تخت را برای دیگری می گذاشت، تا بنشیند. اما این بار کنترول مرکزی دست نخورده باقی ماند، زیرا شبح امیرعبدالرحمن قدرت کمتری از خودش نداشت. از درگیری های خانوادگی با درایت جلوگیری شد. امیرحبیب الله خان وارث منصوب تاج و تخت نبود، آن گونه که مترجم زندگینامه امیرعبدالرحمن ادعا کرده است. او در زندگی خود کاملا از چنین چیزی چشم پوشی کرد و می گفت که اختلاف در میان پسران شیرعلی پس از مرگ او به دلیل انتخاب و تعیین وارث از میان پسرانش در زندگی خود او بود. اندیشه او این بود که تاج و تخت را به توانا ترین فرد خانواده اش بگذارد، کسی را که پس از مرگش پیشنهاد می کنند و یا روسای کشور تعیین می کنند.

ادعای حبیب الله خان بدون شک پیش از ادعای برادرانش بود؛ او بزرگ ترین و توانا ترین آنها بود. اما مادرش از خانواده شاهی نبود. برادر کوچک او محمد عمر از طرف مادرش که از خانواده والا و وابسته به سلطنت بود و در زندگی امیرعبدالرحمن ملکه واقعی بود، ادعای برتری داشت. اما آن پسر دو کمبود داشت. نخست، او بسیار جوان بود تا مسئولیت ریاست حکومت را بر دوش گیرد؛ دوم، او از هوش و آموزش بسیار پایینی برخوردار بود. او هیچ عقل و خرد نداشت. نصرالله خان و حبیب الله خان هر دو از یک مادر بودند. اولی ادعای خود را مطرح کرد، اما سردار عبدالقدوس خان مداخله کرد و دو برادر را آشتی داد، به گونه ای که برادر جوان پس از حبیب الله خان (در ترجیح بر پسران او) بر تخت

بنشیند. این فیصله نصرالله خان را آرام ساخت و حبیب الله خان این تعهد رسمی را در قرآن نوشت.

اکنون رضایت ارتش بسیار ضروری بود. سردار عبدالقدوس خان باز هم پیش شد و دستور داد تا لشکر جمع شود و از آنها خواست که حبیب الله را به عنوان امیر آینده بپذیرند و وعده افزایش معاش آنها را داد. ارتش راضی شد، حبیب الله پیش آمد و وعده های فراوان داد. ارتش برایش سلام و احترام کرد و او رسما در دربار عام به عنوان امیر تاج گزاری کرد. امیرجدید در این دربار فرمان عفو همه خادمان پدر خود را صادر کرد که از مجازات بدکاری های خود فرار کرده بودند و اعلان کرد که هیچ یک از مقامات حکومت پدر خود را عزل نمی کند، مگر به خاطر کاری که در زمان او انجام دهد. او همچنان اظهار کرد که یک روز هفته را برای مجمع ملا ها تعیین خواهد کرد تا از نگاه دینی روی مسایل دولتی بحث کنند و او را مطابق رهنمود های دینی اصلاح کنند. او روزهای هفته را به شاخه های مختلف کار حکومتی تقسیم کرد و گفت که تمام تلاش خود را برای کاهش بار مردم به خرچ می دهد و قیمت مواد غذایی و سایر ضروریات زندگی را به اندازه کافی پایین نگه می دارد تا حتی یک فقیر زندگی شایسته ای داشته باشد.

نخستین اقدام سلطنت او استقرار مناسبات با حکومت برتانیه با همان شرایطی بود که در زمان پدر مرحوم او وجود داشت. سپس او شورای قانون گذاری را به ریاست نصرالله خان معرفی کرد که برادر بزرگم مولوی نجف علی خان و خود من افتخار عضویت آن را داشتیم. وظیفه آن چوکات بندی قوانین برای کشور بود. شورا اداره کشور را به ۱۲ شاخه تقسیم کرد و هر شاخه چند عضو داشت. سردار عبدالقدوس خان رهبر آن بود. مشورت های شورا با جدیت و سلامت عقل مشخص می شد. من شاهد جلسات پارلمان برتانیه در ویست منستر بوده ام و بدون کمترین تعصب یا اغراق می توانم بگویم که شورای امیرحبیب الله با اعطای آزادی کامل سخنرانی به همه اعضای آن توسط اعلی حضرت، رفتار بهتری نسبت به پارلمان برتانیه داشت و به همان اندازه ریاست و رهبری می شد. این شورا دو روز در هفته نشست داشت. یک روز برای مخاطبان امیر تعیین شد، جایی که اقدامات دو روز گذشته خوانده می شد و توسط او تایید می شد. نقاط اختلاف با اعضا بحث می شد و

نظر اعلی حضرت در صورت مغایرت با استدلال درست، قابل تغییر می بود. شورا برای چند ماه بطور منظم کار کرد و کارهای بسیار مفیدی انجام داد. اما به تدریج انگیزه ها به اصرار بر نظرات اعضا نسبت داده شد؛ ذهن اعلی حضرت گرفتار تعصب شد و شورا پیش از اتمام سال اول منحل گردید.

اعلی حضرت پس از آن شورای ویژه اشراف را تشکیل داد و این شورا تنها زمانی دایر می شد که امور ویژه وجود می داشت.

او توجه خاصی به کارخانه اسلحه داشت که در زمان سلطنت پدر مرحومش سرپرست آن بود و هفته ای یکبار از آن دیدن می کرد. این کارخانه در دوره سلطنت او بیش از هر دفتر دیگری مورد توجه قرار داشت. در ارتباط با ارتش یک مکتب حربی زیر نظر یک افسر ترک ایجاد کرد که تمرین و تربیه ترکی را معرفی کرد. دانشجویانی که از این مکتب فارغ شدند به حیث افسر داخل ارتش شدند و بهتر از افسرانی بودند که هیچ آموزش منظم ندیده بودند. این مکتب هنوز وجود دارد، با آنکه در حالت بهتری قرار ندارد. اما اگر زیر رهبری افسران جدید ترکی قرار می گرفت، با پیشرفت بیشتری روبرو می شد و مردان بهتری را تقدیم می کرد. شک ندارم که اعلی جضرت امیر امان الله خان و جناب فرمانده کل قوا محمد نادر خان به آن توجه لازم را مبذول خواهند داشت.

اما پیش از آن، اعلی حضرت امیر حبیب الله خان خواستار ایجاد مکتب فنون/هنرها برای آموزش عمومی بود و از من و برادرم خواست که ترتیبات لازم برای آن فراهم کنیم. ما شماری از هندیان آموزش دیده را استخدام کردیم، حدود ۳۰۰ پسر شهری را جمع آوری نمودیم، طبقه بندی کردیم و زیر مراقبت فارغان آموزش دیده [و حافظ احمد الدین بی ای] به عنوان سرمعلم مکتب قرار دادیم. در این زمان، وقتی من برای رخصتی به هند رفتم، انجمن حمایت اسلام لاهور چوکی مدیر کالج اسلامیه را در ۱۹۰۴ برایم پیشنهاد کرد و من حدود سه سال در لاهور ماندم. مکتب کابل که من نام آن را به افتخار نام اعلی حضرت حبیبیه گذاشتم، پیشرفت چندان نداشت. اداره مکتب مورد قناعت امیر نبود و تعداد شاگردان آن به ۵۰ نفر کاهش یافت. هیچ تلاش جدی برای بهبود آن صورت نگرفت و مقامات محلی اجازه ندادند که کارکنان کار خود را اجرا کنند. اصطکاک مانع کار آنها شد و نتیجه آن

نامطلوب بود. سرانجام امیر نامه ای خاصی برایم فرستاد و از من خواست که به کابل برگردم. من این نامه را به کمیته کالج اسلامیه نشان دادم و اجازه کناره گیری از آن کالج را به دست آوردم.

وقتی به کابل رسیدم، اعلی حضرت دستور داد تا مکتب را اصلاح کنم. من مکتبِ دارای ۵۰ دانشجو را مسخرگی در آموزش پنداشتم؛ بنابراین طرح دانشگاه را برای امیر پیشنهاد کردم که او پذیرفت و برایم صلاحیت داد که بالای آن کار کنم. من بلافاصله شروع به کار کردم تا مکاتب ابتداییه تاسیس کنم و به خاطر اینکه با مقاومت مردم روبرو نشوم که در مقابل آموزش مدرن تعصب داشتند و آن را انگلیسی و «کفر» می دانستند، ۶۰ مسجد را در شهر انتخاب کردم و ملا های را که قبلا معاش خور حکومت بودند، برای تدریس مضامین ابتداییه انتخاب کردم. من حقوق آنها را به یکنیم چند اندازه قبلی افزایش دادم که پرداخت اضافی از اداره آموزش اجرا می شد. حدود ۵ هزار شاگرد با سن مکتب را انتخاب کردم و در این مکتب ها تقسیم نمودم. در مکتب مرکزی حدود ۴۰۰ شاگرد را شامل ساختم و صنوف ثانوی/متوسطه را باز نمودم. طبقه بندی صورت گرفت، مفتش ها مقرر شدند تا روزانه از مکاتب ابتدایی بازدید کنند، آموزش و اداره آنها را رهنمایی نمایند و هر روز برایم گرازش دهند. کتاب های ابتدایی و سایر الزامات به صورت رایگان توزیع شد و کارها به صورت جدی آغاز گردید.

سپس یک دفتر ترجمه و تالیف ایجاد کردم که برخی از فارغان هندی و دانشمندان افغان در آن مشغول کار شدند. گام بعدی من بازگشایی مکتب تربیوی برای معلمان (دارالمعلمین) بود. من در آن زمان طرحی برای آموزش همگانی برای کل کشور پیشنهاد کردم که پس از چند بار تردید توسط اعلی حضرت پذیرفته شد و از من خواست تا در افغانستان سفر کنم و مکاتبی مانند مکاتب کابل را برای اولین بار در ۱۳ شهرستان مهم راه اندازی کنم که مراکز محلی مناطق را تشکیل دهند و سپس به گسترش آن در سراسر کشور ادامه دهم. یک دانشکده طبی/پزشکی نیز در نظر گرفتم و اجازه امیر را با کمک مالی کافی از حکومت در این زمینه دریافت کردم.

در این میان مکتب حبیبیه و مکاتب ابتداییه بسیار فراتر از انتظار من به سرعت پیشرفت کردند. این امر مقامات محلی را غافلگیر و حسادت را تحریک کرد. من طرح دیگری را برای اصلاحات تقدیم امیر کردم که باعث حسادت بیشتر مقامات به گونه دیگری شد. برای امیر چنان نشان داده شد که من برای سرنگونی رژیم استبدادی توطیه می کنم و هدف من ایجاد حکومت مشروطه به ریاست خودم است. چندین آقایان و برخی از مقامات بسیار بالا از طرح من حمایت کرده بودند و به امیر گفته شد که من یک حزب قدرتمند تشکیل داده ام تا بلافاصله حکومت را سرنگون کنم و در صورت امتناع از خشونت استفاده کنم. سوگمندانه به گفتار – یا دقیق تر اظهارات نادرست – آنها اعتبار کامل داده شد.

من فورا همراه با دو برادرم که یکی از آنها رئیس بازرسی/تفتیش مکتب ها و دیگری مدیر مکتب حبیبیه بود، در زندان قلعه ارگ محبوس شدم. از میان افغان های که از من حمایت کرده بودند، ۷ نفر فورا اعدام شدند و بقیه، حدود ۶۰ نفر به زندان افتادند [از این تعداد، افزود بر من، چهار نفر هندی بودند: ۱. برادر بزرگم مولوی نجف علی، رئیس عمومی بازرس های مکاتب و مربی شهزاده امان الله خان. او فعلا در کابل است و در شورای قانون گذاری کار می کند. ۲. برادر جوان من، محمد چراغ که فعلا در هند است. ۳. محمد حسین خان بی ای (علیگر) از جلالپور که فعلا مدیر مکتب حبیبیه است. ۴. مظفرخان بی ای (از کالج اسلامیه لاهور) که با کمال تاسف از کولرا در زندان درگذشت. این دو نفر جوانان توانایی بودند و در دفتر ترجمه و تالیف کار می کردند]. وقتی موضوع با دقت بیشتری غربال و بررسی شد، هیچ مدرکی در مورد اتهامات وارده بر ما پیدا نشد. حتی دادخواست/مرافعه به قاضی کلان هیچ محکومیتی برای من یا طرح من همراه نداشت. قاضی اعلان کرد که قوانین اسلامی برای امیر اجازه نمی دهد که مرا زندانی کند.

ما در زندان ماندیم، سال ها گذشت، اما ما امیدوار بودیم. به نظر می رسید که پرونده ما فراموش شده است. فکر می کردیم که تا وقت مرگ در این زندان خواهیم ماند. ده سال و نیم (سال قمری) پس از حبس، امیرحبیب الله مخفیانه کشته شد، هنگامی که در چادر خواب بود، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و ما توسط پسر و جانشینش، اعلی حضرت امیرامان الله خان آزاد شدیم و بی گناه اعلان گردیدیم [چند روز پس از آزادی، برادر بزرگم مولوی

نجف علی خان و من با قدردانی شامل شورای شخصی اعلی حضرت شدیم. در جریان آتش بس، پس از جنگ انگلیس-افغان، من از طرف اعلی حضرت به عنوان نماینده هیئت صلح کنفرانس راولپندی تعیین شدم. پس از بازگشت به کابل، برای هر دوی ما افتخار عضویت در شورای قانون گزاری جدیدی داده شد که در اوایل ۱۹۲۱ تشکیل شد]. عمرش دراز و پر برکت باد!

این بود معلومات در مورد پیشرفت آموزش، تا جاییکه مربوط به من بود. پوزش می خواهم از اینکه سرنوشت خود را شریک ساختم. طرح آموزش همگانی کاملا کنار گذاشته شد. دانشکده طبی هرگز تحقق نیافت. دفتر ترجمه و تالیف مدتی معطل ماند تا اینکه سقوط کرد. از مکاتب ابتدایی فقط چند دانه آن باقی مانده بود و سرانجام تعداد آنها به ۸ عدد کاهش یافت. کنترول مکاتب به شهزاده عنایت الله خان سپرده شده بود که زیاد تلاش کرده بود؛ اما خودخواهی و ضد هند بودن غالب بود. هیچ سازمان درست و سالم نمی توانست ساخته شود. مکتب حبیبیه تمام نشاط و روح خود را از دست داده و در حال زوال بود. یک هیئت آموزشی تشکیل شده بود، اما بیشتر اعضای آن، اگر چه آموزش دیده بودند، اما چیزی از آموزش نمی دانستند. آنها جای خود را به احساس حزبی داده بودند و یک آموزش درهم و برهم ساختند. سال گذشته که از مکتب بازدید کردم، نفس نفس می زد، با بدترین روحیه که می تواند در هر نهادی موجود باشد.

امیرحبیب الله خان اصلاحات دیگری را که قابل ذکر باشد، رویدست نگرفت. امیر یک آقا در برخورد و یک ناظر بسیار زیرک بود. او هوش فوق العاده و حافظه شگفت انگیزی داشت. علاقه او به عکاسی به عشق تبدیل شده و از آن یک سرگرمی ساخته بود. او عکاسی را با شوق مطالعه و تمرین کرد و در این زمینه تبحر داشت. او همچنان به هنرهای زیبا علاقه داشت و منتقد خوب در نقاشی و موسیقی بود. او ذوق عالی در ساخت و ساز، تزئین خانه و باغبانی داشت. او رعایت کننده خوب تشریفات در دربار بود و زمان زیادی را صرف تنظیم جزئیات آن می کرد. او به گونه خاصی در لباس و هماهنگی با محیط اطرافش کوشا بود. او لکنت زبان داشت، اما با تمرین صحبت مداوم برآن غالب شد. او سخنران خوبی بود و بعد ژست سخنوری می کرد. او دارای اندام سالم و قدرتمند، کمی متمایل به

چاقی بود که او را نگران می کرد، زیرا از تناسب بدنش می کاست. او یک سوارکار خسته ناپذیر و ماهر و تیر زن عالی بود. ورزش سرگرمی دیگر او بود که با هیچ مصروفیت دیگری از دست نمی داد. او روزنامه/جریده خوان منظم بود و بطور کلی آگاه ترین مرد در افغانستان بود. در حقیقت، او توانا ترین و با هوش ترین مرد زمان – در کشور خود بود. آشپزی سرگرمی دلخواه او بود.

حرم سرای او کاملا پر بود و سختگیری او در تشریفات حتی در آنجا نیز گسترش یافت. سرانجام او به زندگی حرمسرا بسیار علاقمند شد و زمان زیادی را در آنجا می گذراند. او از چیدمان لباس ها و وظایف زنان بی شمار خود بسیار لذت می برد. آنها باید به سبک اروپایی می پوشیدند و گاهی سواری در شب های مهتاب و در میان آنها را دوست داشت. سرانجام افراط در هوس انگیزی بالای اعصابش تاثیر کرد و بسیار عصبانی شد. در پایان، تحمل کار دماغی را نداشت. کمترین کار فکری او را خسته می کرد.

در زمان او تغییر خاصی در شیوه اداره/مدیریت مشاهده نشد. توجه او به امور دولت کمتر و کمتر شد؛ مقامات، به ویژه محلات از مرکز دور مانده و پرهیزگاری کمتری احساس کردند و بنابراین، جسورانه به رشوه و اختلاس روی آوردند. این امر منجر به سوئ اداره، سرکوب مردم و نارضایتی عمومی گردید.

آزادی نسبی افکار سیاسی، چشم گیر ترین تحول در زمان او بود و این خالی از دلچسبی نخواهد بود که پیدایش آن را در کشوری ردیابی کرد که سده ها در زنجیر بود.

امیرحبب الله خان عاشق سرسخت فیشن/مود بود. او نشریه های مصور اروپا را دیده بود و مشتاق داشتن نشریه مصور در افغانستان بود، به موجب آن می خواست که دیگران جلال و شکوه او و عظمت در میان محیط شیک او را ببینند و بشناسند. این ممکن است پوچی یا رضایت شخصی بی ضرر باشد. پیش از آن هاله ای از رمز و راز در مورد امیر وجود داشت. مردم در باره او شنیده بودند، اما او را به مشکل دیده بودند. مردم عام از آنچه در دربار و در پایتخت می گذشت، اطلاع نداشتند. شاید او می خواست مردمش بیشتر آگاه شوند. مطمینا مردم افغان باید چیزهای بدانند، نه تنها از وقایع کشور و پایتخت آن، بلکه از آنچه در جهان پیرامون آنها اتفاق می افتاد، آگاه باشند. مردم عام افغان آگاهی بسیار ضعیف

از جغرافیه و برداشت بسیار اغراق آمیز خوشبختی از میزان و قدرت کشور خود دارند. این کار درستی بود که مردم را نباید فریب داد. بنابراین، امیر ابراز آروز کرد که من نشریه ای مصور نشر کنم، اگر ممکن باشد. من یک نسخه نمونه آماده کردم که او تایید کرد. اما چند روز پس از آن زندانی شدم و نشریه ام هرگز نشر نشد.

او حدود سه سال پس همین آرزو را از سردار محمود بیگ طرزی کرد که بهترین و مناسب ترین مرد برای این کار بود. او با تعلق به خانواده، شهرت در ادبیات پارسی و بودن چندین سال در آسیای صغیر (جایی که اهمیت مطبوعات را آموخته بود)، یگانه چیزی که می خواست، نشر یک جریده به زبان پارسی در کشور خودش بود. بنابراین، او سراج الاخبار را با خلوص زیاد نشر کرد و وظیفه سرمقاله نویسی را با درایت و اعتبار انجام داد. او در زیر استبداد سلطان عبدالحمید زندگی کرد و دید که چگونه افکار عمومی آموزش دیدگان در ترکیه در اثر آن هوشمند می شوند. بنابراین، او از «ترک های جوان» حمایت کرد و خود را یک «افغان جوان» تصور نمود. تبحر او در زبان پارسی از قلم او در لباس مداحی ها و تحسین های شدید امیر، برخی از ادعاهای کوبنده راکد بودن افغانستان را ترسیم کرد. او از کنین های با روکش قند استفاده کرد که با ابراز خوشحالی بلعیده می شد. امیر با خوشرویی به او پاداش داد و با عنوان «زبان افغانستان» از وی تجلیل کرد. دیدگاه های او همیشه ضد برتانیه بود و از سیاست برتانیه با تلخی انتقاد می کرد. چند شماره از مقالات او به فرمان اعلی حضرت سرکوب شد، زیرا حملات او به حکومت برتانیه بسیار برجسته و تند بود و با روح مناسبات دوستانه موجود در بین دو حکومت سازگار نبود. اما او کمتر توجه می کرد، زیرا امیر با گرفتن دو دختر او یکی برای شهزاده عنایت الله و دیگری برای امیر موجود، رابطه خانوادگی نزدیکی با او برقرار کرده بود.

اما بذر افکار ضد استبدادی پیش از ظهور این نشریه کاشته شده بود. طرح من برای رشد مسالمت آمیز فکری به عنوان ضربه ای به قدرت برای امیر نشان داده شده بود. مطمینا او به قدرت خود حسادت می کرد، همان گونه که همه مستبدین می کنند و فکر می کرد که من دموکرات هستم. طرح واقعی من مخفی نگهداشته شد، بنابراین، زندانی شدن من تاثیر ژرفی برجای گذاشت و مردمی که مرا می شناختند، تعجب کردند که چرا؟ گفته شد که من یک

حکومت مشروطه می خواستم که خودم در راس آن قرار داشته باشم، اما هیچ کس این اتهام را نپذیرفت و مردم این مفکوره را یه گونه مضحکی نادرست خواندند. نسبت دادن چنین مفکوره ای به من مضحک بود. یک خارجی، صرفنظر از اینکه چقدر بزرگ باشد، نمی تواند چنین تصور دیوانه وار را در سر بپروراند. آنها می دانستند که این اتهام جعلی است، اما هیچ کس جرات اظهار آن را نداشت. پرسش های اینجا و آنجا زمزمه می شد، «مشروطه چیست؟ داکتر چه می خواست»؟ آنها ماهیت «مشروطه» را جستجو کردند و وقتی دریافتند که مشروطه چیزی کم و بیش همان چیزی است که در زمان خلفای پیشین وجود داشت، تایید خاموشانه و مظلومانه از آن چیزی بود که من باور داشتم و تقاضا می کردم.

بنابراین وجود حقوق در محله های هوشمند و مهم تر از همه، امکان مبهم لذت بردن از آنها بر آگاهی خفته مردم طلوع کرد. من از چهار طرف، پیام های مخفی همدردی و آرزو برای آزادی خود دریافت می کردم. اما قلب امیر تزلزل ناپذیر بود. او هر از گاهی برخی از دسته ای ما را آزاد کرد و پرسش های مخفیانه انجام داد، اما سایه ای از این اتهام زشت کشف نکرد.

دراین مرحله بود که «سراج» در افق کابل خوابیده طلوع کرد و به برافراشتن کفن تاریکی ماندگار شروع کرد که در آن افکار عمومی می چرخید. این واقعیت تحقق یافته در سایر کشورها (به ویژه ترکیه) راجع به ادعای حقوق مردم و به دست آوردن و برخورداری از آنها را پیش روی آنها قرار داد. جمعیت جوانی از افکار جوان و مشتاق شکستن زنجیرهای استبداد بوجود آمد و با تمایل طبیعی قلب های مرتبط به تدریج با یکدیگر متمایل شدند و با لذت و رفاه در چشم انداز روشن امید تپیدند که در پیش روی آنها گشوده شد. «سراج» به آنها کمک مادی کرد و قلب های آن ها را شناور ساخت. آنها در عبارت شناسی مداحی مفصل آن، تخریب آینده رژیم موجود را خواندند. پسران جوان طبقات بالایی مکتب به اعضای شورای امیر به عنوان مه آلوده گان کهن دیدند و با شوخی گفتند - «آه، ما می توانستیم خیلی بهتر از این احمق های پیر خطاکار اداره کنیم». این بسیار خشن و بی احترامی بود؛ اما آنها فقط بچه های مکتب بودند. «سراج» حتی به اندازه کافی جسور بود و اشاره پنهانی در باره آزادی ما کرد که من به این مناسبت از عالی جناب سردار محمود

طرزی قلبا سپاس گزارم؛ او حالا از افتخار بزرگ به عنوان وزیرخارجه حکومت موجود برخوردار است. یک جمعیت سری تشکیل شده بود. استبداد و سرکوب همیشه سازمان های مخفی ایجاد می کند، سازمان های که متناسب با قدرت و پایداری فشار بر آنها قوی و منسجم می شوند. چون جمعیت سری افغان های جوان نمی توانست بطور آشکار و فعال به نتیجه برسد، نامه ای ناشناس به امیر نوشتند و از او مودبانه خواستند که وقت، انرژی و خزانه عمومی را به شیوه ای موجود ضایع نسازد، به گونه منظم در امور دولت شرکت کند، چون وظیفه مقام عالی و مسئولیت او است و به او هشدار دادند که اگر آنچه از او خواسته شد، انجام ندهد، منتظر عواقب آن باشد.

در همین زمان، هنگامی که اروپا گرفتار جنگ بود، یک هیئت غیررسمی ترک-جرمن وارد کابل شد و از امیر درخواست کرد که برضد حکومت هند در مرزهای شمال غربی هند عملیات کند. این درخواست با پشتیبانی یک دادخواست چاپی، احتمالا از سلطان ترکیه، از مسلمانان یاغستان و سایر مناطق تقاضا می کرد که بطور همزمان برای غزا به مقابل حکومت برتانیه قیام کنند که در آن زمان خلافت را تهدید می کرد. امیر خود را به اندازه کافی قوی نمی دانست که شیر برتانیه را خراش دهد؛ شاید نمی خواست از لذاید زندگی آرام خود دست بکشد؛ شاید نمی توانست خود را گرفتار چنان برنامه بزرگ و خطرناک سازد؛ شاید آن را قابل افتخار یا مجاز نمی دانست که به اساس قواعد جوانمردی، با حکومتی مبارزه کند که با او روابط دوستانه دارد و قبلا درگیر یک مبارزه مرگبار بود. به هر دلیلی، امیر با پیشنهادات هیئت ترک-جرمن موافقت نکرد.

افغان های جوان که پشتیبان این هیئت بودند، باور داشتند و دیگران را وادار کردند که فرار امیر در چنین لحظات حساس و مناسب، زمانی که حکومت هند عملا بی دفاع و سرنوشت خلافت در حال تعلیق است، زمانی که یک حرکت جزئی امیر مطمینا توازن را تغییر می دهد، قطعا ضد اسلامی است و بنابراین یک جرم غیرقابل بخشش از جانب زمامدار یک کشور اسلامی پنداشته می شود. به دنبال آن، نامه ناشناس دیگری ارسال گردید. امیر این نامه را خواند، به آن اعتنا نکرد و گفت که «آنها مطمینا دیوانه اند» و این نامه مهم را به فراموشی سپرد. سال دیگری گذشت و دیگری و دیگری. ایتلاف اروپای مرکزی شکست

خورد، متفقین دست بالا داشتند؛ شدیدترین ضربه به ترکیه وارد گردید و تکه تکه شد. افغان های جوان بدبختی ترکیه را به امیرحبیب الله نسبت دادند که «تخلفات» او (که آن را غفلت او نامیدند) در تصور شان اغراق آمیز بود و آنها سوگند خوردند که با او حل و فصل کنند. وجود چنین جمعیت بطور مبهم در بعضی محله های طرفداران امیر احساس و اتفاقات ترسناک پیش بینی می شد.

در پایان ۱۹۱۸ در سالگرد تولد امیر، کابل مانند همیشه چراغان شد؛ امیر طبق معمول با موتر خود از بازار اصلی می گذشت. در کوچه شوربازار، گلوله ای از تفنگچه فیر شد و بر موتر او اصابت کرد. ماموران او با شتاب به محلی شتافتند که صدای فیر بود، اما کسی در آنجا نبود. کوچه های مجاور را جستجو کردند؛ هیچ اثری پیدا نشد. متخلف ناپدید شده بود. میرزا محمد حسین مستوفی مرحوم مسئول تحقیقات شد. این میرزا زمانی کوتوال کابل بود و بنابراین مناسب ترین فرد برای این کار بود. این مرد بود که بر ضد من گزارش داده بود و توطیه بزرگ جعل کرد تا جلو پخش و گسترش آموزش مدرن در کشور خود را بگیرد. در اتهامی که او وارد کرد، راست یا دروغ، جوانی بنام عبدالرحمن دانشجوی سابق مکتب حبیبیه و سپس کارمند «سراج»، زیر دست عالی جناب محمود طرزی بود. او پسر یک مرد پیر بود که قبلا در قضیه من درگیر و در زندان بود. جوان دیگری بنام عبدالهادی همکار او در همان جا نیز به عنوان حامی متهم شد. چند جوان دیگر دسته ای جوانان افغان با آنها زندانی شدند. جوانی که یکجا با من دهسال پیش زندانی شده و متعاقبا رها شد و کارمند حکومت شده بود، در رابطه به قضیه تفنگچه دوباره زندانی شد. شش ماه گذشت، اما هیچ حکمی در مورد آنها صادر نشد.

امیر بسوی جلال آباد، پایتخت زمستانی خود روان شد. همین میرزا محمد حسین کدام چیزی در هوا بوی کرده بود و به سوال کردن از یک مهاجر هندی آغاز کرد، او را متهم ساخت که شاید چیزی بداند. جوان هندی (که لازم نمی دانم نام او را افشا کنم) حتی نمی دانست که قضیه از چه قرار است، به غفلت امیر در مورد خلافت چنگ زد و تهدید به احساسات ضد حبیب الله کرد که ترکیب قوی در داخل و خارج افغانستان ایجاد کرده و به زودی سرنوشت او را فیصله می کند. نام من به گونه مکارانه توسط مستوفی بالا کشیده شد و جوان هندی با

آنکه هیچ گونه آشنایی با من نداشت، اشاره پیچیده ای در مورد من به عنوان رئیس احتمالی آن حرکت داده بود. بر اساس این معلومات مبهم که در بهترین حالت استنباطی بود، مستوفی با نارضایتی از قتل پسر جوان و بی گناه من که برای او نقشه ظالمانه و غیرانسانی ترسیم کرده بود، به امیر نوشت که دسته داکتر عبدالغنی رشد کرده و در سراسر آسیا گسترش یافته است؛ او نه تنها در افغانستان پیروان بی شماری دارد، بلکه در ترکستان، روسیه، پارس و هند پشتیبانان زیاد دارد؛ آنها سوگند خورده اند که حکومت اعلی حضرت را سرنگون سازند؛ آنها دشمن اسلام اند و بنابراین لازم است او و همراهانش که در زندان اند، به مرگ محکوم شوند. این گزارش فقط یک روز پیش از سفر امیر به جلال آباد به دست امیر رسید. امیر دستور داد که زندانیان قضیه من که در زندان های دیگر کابل بودند، همه را در زنجیر به زندان ارگ بیاورند و یکجا با من نگهداری و شدیدا مراقبت کنند. او گفته بود که در باره مرگ آنها (ما) از جلال آباد حکم صادر خواهد کرد.

در این زمان جمعیت افغانان جوان به دلیل نادیده گرفتن امیر از توصیه ها و هشدارهای شان قویا رنجیده و نامه ناشناس دیگری به او نوشتند و توصیه ها و هشدارهای گذشته ای خود را تکرار کردند، اما با جملات قاطع تر و اظهار صریح اینکه نباید آنها را مثل دسته داکتر عبدالغنی تصور کند و بتواند به آسانی گرفتار و زندانی نماید، بلکه آنها دوستان سرسخت خود را در دربار و در حرم دارند و اگر این بار اصلاح نشود، امیر نمی تواند به آسانی از چنگ آنها فرار کند. امیر نامه دوم را می خواند، اما نه تنها به آن اهمیتی نمی دهد، بلکه برنامه خود را نیز تبدیل نمی کند که ۲۴ ساعت بود. همان کارهای تکراری آشپزی، ورزش، گفتگو، سخن رانی، حرمسرا بازی وغیره بدون اینکه کوچک ترین تمایلی برای کار در دولت داشته باشد.

شهزاده امان الله خان امیرموجود، نیمه اول آن زمستان والی کابل بود. نوبت والی گری او گذشته بود و سردار حیات الله خان برادر بزرگش در حال عزیمت به کابل بود تا مسئولیت پایتخت را برای نیمه دوم آن زمستان به عهده گیرد که خبر هولناک مرگ امیر با حیرت همگانی به کابل رسید. موتر حیات الله از کار افتیده و در مسیر راه مانده بود، بنابراین کنترول پایتخت با تمام امتیازاتش کاملا در اختیار امیر موجود بود.

این انکشافات معمولا در هند نامعلوم و اثرات آن دامنه دار و انقلابی بود. توده های کشور را امپریالیست ها مجبور نموده اند همان گونه باشند که بودند، اما مردم هوشمند شهری به استثنای مقامات دولتی که می توانند روش معمول خود را با اطمینان در رشوه، احتکار و استبداد در یک رژیم امپریالیستی اعمال کنند، کم و بیش دموکرات اند. گر چه دموکراسی فکر اصلی آنها نیست و تصور آنها از آن هنوز محدود است، بخشی به این دلیل است که سیستم انتخابی برای ذهن آنها بیگانه بوده و برای شان قابل فهم نیست؛ و بخشی به این دلیل که آنها توانایی را فقط در اقشار بالایی جامعه مشاهده می کنند که شامل اشراف، نخبگان، ثروتمندان و صاحبان مناصب عالی اند. در چنین مواردی، نمایندگی در کنترول امور دولتی می تواند فقط با انتخاب متفکرانه موثر باشد، نه با انتخابات عوام.

فصل چهارم – اعلی حضرت امیرامان الله خان

قتل امیرحبیب الله خان در خارج کشور کاملا غیرمترقبه به نظر می رسید، در حالی که در کابل انتظار آن می رفت؛ صرفنظر از اینکه دوام سلطنت او جای تعجب داشت. این یک «گپ» بازاری در مورد او بود: «خوب، او خوش طالع است؛ او مدت هاست که سلطنت را رها کرده و با آن خداحافظی نموده، اما سلطنت او را رها نمی کند».

در کنار تحول افکار سیاسی نکات دیگری نیز وجود داشت که نظر مردم را برخلاف او گردانیده بود:

نخست – او در سلیقه، لباس و سبک زندگی خود چنان اروپایی شده بود که مردم او را چیزی بدتر از دوست کافران تصور می کردند. او تقلید کورکورانه از اروپاییان می کرد؛ او مرغی را می خورد که توسط آشپز فرانسوی اش کشته می شد که سر او را به راحتی می برید. به اعتقاد مسلمانان یک حیوان کشته شده توسط یک غیرمسلمان «حرام» است. این کار امیر حتی برای بخش های غیرمتعارف بسیار قابل اعتراض بود.

دوم – تشریفات درباری او را وادار کرد که همه درباریان خود را به استثنای چند نفر انتخابی که با او در میز خودش غذا می خوردند، رخصت کند. شاهان مسلمان آسیایی بطور کلی میزهای آزاد دارند. مردم فکر می کردند که این خسیس بودن او است. با آنکه امیرحبیب الله هرگز خسیس نبود؛ و بسیار سخاوتمند و بخشنده بود.

سوم – او زودرنج و تند خو شده بود، با کوچک ترین تخلف می زد و دشنام می داد.

چهارم – او شخصا به شکایات مردم گوش نمی داد و آنها تصور می کردند که او بیش از حد مغرور است و خود را بسیار بالا تر از آن می داند که با مردم عام گفتگو کند؛ در حالیکه امیر این کار را صرف برای حفظ نظم انجام می داد، زیرا مقامات مختلفی را برای شنیدن انواع شکایات گماشته بود.

پنجم – غفلت او از دولت تا آخر افزایش یافت. او بیشتر وقت خود را در سرگرمی ها – عکاسی، آشپزی، ورزش های تکراری، بازی ها، تفریحات وغیره می گذراند.

ششم – او فقط آن مقامات اروپایی را حمایت می کرد که خادمان دولت بودند.

هفتم – رد پیشنهادات هیئت ترک-جرمن به معنای رد درخواست خلیفه بود. گرچه این کار او از نظر منافع افغانستان در آن زمان کاملا درست بود، اما مردم ناراض و خشمگین شده بودند. نه تنها این، بلکه آنها در انصراف دادن قبایل مستقل مرزی از حمایت عملی و فعالانه اهداف خلیفه ابراز نارضایتی می کردند.

هشتم – او خزانه عمومی را به گونه اسرافی ضایع کرد که هیچ گونه حقی در آن نداشت. هزینه های سالانه او برای لباس های حرمسرا و وسایل منزل هولناک بود. خزانه دردآور جمع شده توسط امیرعبدالرحمن خان یکجا با عواید سالانه کشور در رضایت شخصی او مصرف شد. از پس انداز پدرش تنها چند ملیون به هنگام مرگ او باقی مانده بود.

تمام این قضایا منجر به شکل گیری نظریات قوی بر ضد او شد؛ و روحیه انقلابی که باعث ناآرامی عمومی در جهان شده بود، بخش ناراض را تحریک کرد تا گام قاطع در این مسئله برداشته و یک رژیم ناخواسته را با یک ضربه کشنده از میان بردارند؛ و آنها پیروز شدند. «به این ترتیب ۱۸ سال استبداد خودخواهانه و خود-هوشانه به پایان رسید. افغانستان آخرین کشوری در جهان بود که به شاهی مطلق مباهات می کرد و حبیب الله آن را با خود به گور برد. این حبیب الله نبود، بلکه یادگار سلطنت بود – اقتدار مطلق یک مرد در بالای ملیون ها انسان – امتیازی که تا زمان مرگ او رسوایی بشریت بود و موجبات پیشرفت تدریجی را فراهم آورد. او به عنوان سایه ای سیاه شور حیوانی طولانی شد و پایدار ماند که رشد انسان به عنوان یک موجود اجتماعی را به عقب انداخته بود. این حبیب الله نبود، بلکه استبداد شاهی بود که به خاطر خیر بشریت از دنیا بیرون کشیده شد. بلی، به نفع بشریت که مدیون سپاس بزرگ به مردی است که این کار را انجام داد. مبارک باد آن دستی که این ضربه مهلک را وارد کرد. سوسیالیزم باید او را بپرستد».

این صدای بلند جوانان دموکرات افغانستان است. من از او شنیدم که چنین می گفت؛ اما هنوز یک منطق غیرعادی دارد.

یک آقای قابل اعتماد که به نظر من شاید یک «افغان جوان» واقعی باشد، برایم اظهار داشت که این «مرد شریف و شجاع» (این ها سخنان او است) پیش از حرکت ماشه تفنگچه

خود به آسمان نگاه کرد و دعا نمود، «خدایا، تو باطن قلب مرا می دانی، اگر من این گلوله را صادقانه و برای انسانیت فیر نکنم، بگذار این گلوله قلب خودم را سوراخ کند؛ اما اگر من در انگیزه خود صادق هستم که باعث لذت و خوشی موجودات تو است، پس گلوله را در قلب ارگ سلطنت فرو ببر و جهان را از شر او خلاص کن».

شاید برخی این کار را جنایت بدانند – که بر یک شاه خفته فیر شده است. من می گویم که تیراندازی به هر انسان خوابیده دور از ذهن است، اما پاسخ سوسیالیست ها بر بنیاد منطق غیرعادی آنها این است: «این مرد که سال ها بر گردن ما سوار بود، هرگز نخوابید. او همیشه بیدار بود و می دید که زنجیرهای که ما را با آن بسته بود، محکم اند. ما به او التماس کردیم که ما را آزاد کند؛ ما خواهان بخشایش شدیم، اما هر چه بیشتر التماس کردیم، زنجیرهای ما را محکم تر کرد. او سگ هایش را بهتر از ما نگهداری می کرد. ما مگر برای او زاده شدیم که او و مقام او را حفظ کنیم. ما فقط خواستیم که برای ما کار کند و شرایط ما را بهبود بخشد. او به تمام التماس های ما گوش خود را کر انداخت و هیچ رحم نکرد؛ بنابراین مستحق ترحم نبود. بگذار این جهان را ترک کند و *با مرگ خود آن چیزی را برآورده سازد که در زندگی خود نتوانست برآورده سازد* – یعنی سعادت مليون ها انسانی که به او محول شده بود. پیشنهاد مرگ او جرم نبود، بلکه یک اقدام شایسته بود. این به مثابه برداشتن یک مانع از مسیر پیشرفت انسانی بود».

شخصیت امیر آن قدر احساسات مردم را کنترول کرده بود که مرگ ناگهانی او فشار بر آنها را برطرف کرد و واکنش عجیبی رخ داد. بیایید اول بینیم که مرگ ناگهانی او چگونه اتفاق افتاد.

برای او عادی بود که در میان زمستان به سمت کوتل نور به سفر ورزشی برود. شامی که جلال آباد را برای این سفر ترک می کند، میرزا محمد حسین پرونده ما را به او یاد آوری می کند. امیر می گوید، «حکم را بنویس، من امضا می کنم». به این ترتیب حکم مرگ ما نوشته شده و کاغذ برای امضای امیر آماده می شود. امیر مشغول گفتگو می شود و حکم مرگ ما روی میز او قرار دارد. ناوقت شب می شود و زمان خواب اعلی حضرت فرا می رسد. میرزا بی حوصله شده و کاغذ را پیش می کشد تا او را متوجه سازد و باز هم کاغذ

را در پیش روی او می گذارد. امیر می پرسد، «این چه است»؟ او پاسخ می دهد، «صاحب، حکم مرگ داکتر». امیر آن را می خواند، لحظه ای فکر می کند و سپس می گوید: «خوب، حال ناوقت شده است؛ من استراحت می کنم؛ کاغذ را نگهدار تا از ورزش برگردم و بعد امضا می کنم». سرنوشت مداخله می کند؛ مرگ من در دفتر تقدیر پوره نشده بود. امیر صبح هنگام بسوی کوتل نور حرکت می کند.

هنگام بازگشت وقتی از گذرگاه کله گوش می گذرد، از کنار نهر زیبای عبور می کند، مجذوب آب زلال و صاف آن می شود که با آرامی بر روی بستر سنگی جریان دارد و با هم آهنگی آرامش آن را بر هم می زند. چند ماهی کوچک که در حفره ای پناه گرفته و در حال برآمدن برای شنا با جریان آب یا مهار آن اند، از ملایمت آن لذت می برند، زندگی و جلوه بیشتری به جریان بخشیده بودند. این نمایش ساده و قشنگ طبیعت برهنه که در گوشه های دور و بدون تعقیب و آزار و اذیت انسان وجود دارد، او را مجذوب می کند و دستور می دهد که شب در آنجا باشند. او پس از تازه سازی خود با یک پیاله چای به جویبار بر می گردد و چند ماهی می گیرد. آهنگ محل او را تحت تاثیر قرار می دهد. وقتی ماهی از عنصر زندگی اش بیرون شد و جان باخت، او به کوتاهی زندگی اندیشید و چنین گفت، «وقتی دست مرگ، انسان را از عنصر زندگی اش بیرون کند، زندگی انسان نیز پایان می یابد». شاید او از پایان زندگی خودش خبر داشت.

او در همان شب پس از لذت بردن از ماهی خوش مزه که دست او از عنصر آن ربوده بود، خوابیده بود که دست مرگ غیبی داخل خیمه ای او شد، گلوله ای را در شقیقه چپ او خالی کرد و به شکل غیرمریی از خیمه بیرون شد. فریاد و فغان بلند شد؛ نگهبانان این سو و آن سو دویدند؛ افسران با عجله به محل رسیدند؛ شهزاده ها از خواب بیدار شدند و مضطربانه سوال نمودند. فرشته مرگ رفته بود و هیچ اثری از خود بر جای نگذاشته بود؛ جز جسد امیرحبیب الله خان که بصورت آرام و بی جان در بستر غمگین خود قرار داشت. درود بر او»!

صبح زود جسد او را بدون مراسمی در موتری گذشتند و به جلال آباد بردند. بازگشت ناگهانی دسته شاه، خانواده امیر را غافلگیر کرد. در هر محل ازدحام و جنب و جوش بود.

اما وقتی خبر غم انگیز مرگ امیر در گوش ها زمزمه شد، همه خاموش شدند، به استثنای واژه ناخوشایند «گلوله». درباریان و مقامات شورای تشکیل دادند ، اما هیچ کس نتوانست بپرسد، «چه کسی این کار را کرده است»؟ با آن هم، چند دقیقه بحث شد، اما برخی پیشنهاد کردند، «بگذارید اول او را در قبر بگذاریم، پس از آن مسایل دیگر فیصله می شود». دفن پایان یافت و فورا مسئله جانشینی مطرح شد و پس از چند مجلس و زمزمه های جداگانه، شهزاده ولیعهد عنایت الله خان از ادعای خود به نفع کاکایش سردار نصرالله خان چشم پوشی کرد.

در همین زمان خبر مرگ امیر به شهزاده امان الله خان تیلفونی گزارش داده می شود. او توسط نجیب زادگان و اشراف کابل و افسران ارتش به عنوان امیر برگزیده می شود. به این ترتیب، او به پیشگاه ارتش می رود که برای بازدید او آماده شده است؛ برای آنها خبر غم انگیز مرگ پدر خود را می گوید و در میان اشک از آنها می پرسد که حالا چه می کنند. آنها با هماهنگی پاسخ دادند، «شما پدر خود را از دست دادید و ما نیز پدر خود را از دست دادیم. خداوند روح او را در آرامش ابدی داشته باشد! اکنون شما پدر ما و امیر ما هستید» و برایش سلام شاهی دادند. امیر جدید و جوان از آنها سپاس گزاری کرد و اعلام داشت که معاش سربازان را به ۲۰ روپیه در ماه افزایش می دهد. او شمشیر خود را بیرون کرد و برای سربازان گفت، تا وقتی که قاتل پدر خود را پیدا نکند و کشور خود را از اسارت حکومت برتانیه آزاد نسازد، آن را در غلاف نخواهد کرد. آنها از او تشکر کردند و قول دادند که در کنار او بایستند. او به دربار برگشت تا بطور رسمی بر تخت بنشیند.

اکنون دو شاه در یک سلطنت وجود داشت، شرایطی که نمی تواند وجود داشته باشد. قلب کشور در دست امان الله بود – پایتخت، خزانه، مرکز ارتش، کارخانه اسلحه سازی، زرادخانه و مقامات دولت؛ و بخش اعظم نجیب زادگان و اشراف کابل از او حمایت کردند. اعلامیه های چاپی کابل به ارتش جلال آباد فرستاده شد و خاموشانه در میان آنها توزیع گردید. این ارتش پیشاپیش ناآرام بود، بیشتر به این دلیل که شنیده بودند در کابل معاش سربازان از ۱۲ روپیه به ۲۰ روپیه در ماه افزایش یافته است. بخشی به این دلیل که آنها گمان می کردند افسران عالی رتبه آنها و برخی از درباریان آنجا مقصر قتل امیر اند. هیجان

ناشی از ناگهانی بودن انقلاب در وضعیت موجود امور و انتظار هرج و مرج ناشی از آن، شامل امیدواری به منافع شخصی برای بدست آوری غنیمت، دلیل بی قراری آنها بود.

به مجردی که دستور کابل برای آنها رسید، یک شورای سربازان تشکیل دادند، بیعت نصرالله را کنار گذاشتند، بیعت و ادای احترام به امیرامان الله خان را اعلام کردند و معاون فرمانده کل آنها محمد نادر خان را با پدر، کاکا و سایر اعضای خانواده او، کوتوال کابل و پیشکاران عمده که در شب قتل وظیفه دار بودند، گرفتار کردند. آنها را با غل و زنجیر بسته کردند و به عنوان زندانیان زیر مراقبت گرفتند. سپس آنها از شهزادگان و سایر بزرگان خواستند که به امیرامان الله خان بیعت کنند. جلال آباد در هرج و مرج قرار داشت و دستور «دستگیر کنید و بیاورید» در همه جا به صدا درآمد. نصرالله مجبور شد که تاج و تخت را رها کند، طرفدارانش او را رها کردند و به کابل فرار نمودند. عنایت الله در وضع ناخوشایند و عجیب قرار داشت؛ او از نصرالله پشتیبانی کرده بود، اما اکنون بازی از دست رفته و زندگی او در خطر بود. هر لحظه خطر آن وجود داشت که توسط سربازان دستگیر شود. آنها فکر کردند، امن ترین راه این است که به امیرامان الله خان بیعت کنند و خود را زیر بخشش و مهربانی او قرار دهند. آنها به امیر نامه نوشتند، وفاداری خود را اعلام کردند، سپس سوار موتر شدند و مستقیما به کابل رفتند، جایی که بلافاصله در اتاق های جداگانه انداخته شدند.

میرزا محمد حسین خان آمادگی داشت تا به کوهستان، زادگاه بومی خود فرار کند، جایی که فکر می کرد در میان مردم و سران زیر دست خود در امان خواهد بود و از او حمایت خواهند کرد. امیرمرحوم او را به عنوان رئیس همه خان های آن منطقه مقرر کرده بود که به او احترام داشتند؛ زیرا او پس از امیر قدرتمند ترین مرد در سلطنت بود. بنابراین او فکر می کرد که کابل در میان قبایل زیاد و قلعه های او، نمی تواند به او آسیب برساند. اما ناگهان برخی سربازان با عجله وارد اتاق او شدند و از او خواستند که در شورای سربازان حاضر شود. او مردد بود و بهانه می آورد، اما سربازان به او گوش ندادند و موضوع را به شورای خود احوال دادند. بلافاصله خانه او را یک هنگ سواره با توپخانه محاصره کرد. او حدود ۲۰۰ نفر مسلح در خدمت خود داشت، آماده ای چنین شرایط اضطراری، اما آنها از دستور

او امتناع کردند و او بدون هیچ مشکلی گرفتار، بسته و به قرارگاه آورده شد. خانه و دارایی او توسط سربازان و افراد خودش غارت شد.

افسران ارتش با مشاهده وضع امور به خاطر امنیت خود به صفوف سربازان پیوستند. میرزا آورده شد، توسط سربازان کشیده و آن ها تا حد امکان بر او اهانت و توهین کردند. آنها او را با سرنیزه های نوکدار تهدید کردند، فحش دادند و شماتت کردند. آنها احتمالا پس از «بازی با او»، می خواستند او را بکشند، همان گونه که پلنگی پیش از اینکه صیدش را پاره کند، با او بازی می کند. اما یک افسر زیرک او را با شیوه زیرکانه ای نجات می دهد. او روی شانه های میرزا سوار می شود، بر او شلاق می زند که با سرعت بدود. این یک شوخی پر زرق و برق بوده و سربازان می خندیدند و به این ترتیب او را با آهن و زنجیر در میان زندانیان دیگر می برد. آنها تمام اقدامات خود را تیلفونی به امیر گزارش دادند و او برای جلوگیری از هرج و مرج بیشتر و نجات زندگی اسیران دستور می دهد که صرفنظر از آنچه تا کنون کرده اند، از آنها می خواهد که اسیران را زنده به کابل بیاورند تا در مورد قاتل پدر خود تحقیقات کند و مجرم را به سزای اعمالش برساند. او به آنها اطمینان می دهد که با رسیدن به کابل پاداش خواهند گرفت.

وقتی اسیران به کابل رسیدند، آنها را در زندان ارگ انداختند. کمیته ای برای تحقیق در مورد قتل امیرمرحوم تعیین شد. کمیته بیش از شش هفته کار کرد و گواهی اسیران و سایر کسانی را که بالای وظیفه بودند، تهیه کرد و گزارشی به پیشگاه شورای امیر تقدیم نمود. به نظر می رسید عمل واقعی توسط یک سرهنگ ارتش بنام غلام رضا انجام شده است. یک دربار عمومی برگزار و تمام مسایل در پیشگاه او گذاشته شد. سرهنگ محاکمه شد و محکوم به اعدام گردید.

پس از مرگ او آزادی کلیه زندانیان جلال آباد به استثنای میرزا انجام شد. ما سه برادر نیز همین شام آزاد شدیم – حدود شش هفته پس از تخت نشینی امان الله. قصد امیر این بوده که ما را در همان روز اول تخت نشینی خود آزاد کند، اما وقتی موضوع را به شورای خود ارجاع می کند، برخی ها اظهار می کنند، «جناب، اینها کسانی اند که متهم به توطیه به مقابل پدر شهید شما بودند، حال که او واقعا شهید شده، مشوره نیست که آنها رها شوند. کی

می داند، شاید آنها در این مسئله دست داشته باشند». اعلی حضرت تبسم می کند و آزادی ما را تا پیدا کردن قاتل یا قاتلین واقعی پدر خود به تعویق می اندازد.

چند روز پس میرزا محمد حسین دشمن اصلی ما در بالای یک درخت آویخته شد و اموال او به ارزش چندین ملیون ضبط گردید. وقتی حکم او صادر شد، او از اعلی حضرت درخواست های زیر را کرد: ۱. او خواستار بخشش شد و اعلی حضرت در پاسخ گفت، «فهرست اعمال تو سیاه است؛ شاید خدا هم نتواند گناهان تو را ببخشد؛ من چگونه می توانم شما را ببخشم»؟ ۲. او خواستار تامین حقوق و اجازه آموزش به فرزندان خود شد. اعلی حضرت پاسخ داد، «چوچه های گرگ سرانجام گرگ می شوند؛ آموزش و پرورش چنین چوچه ها تلاش در جهت بدتر ساختن گرگ هاست، آنها انسان نمی شوند». ۳. او خواستار این شد که قبر او در کنار گور همسرش باشد. این خواست او نیز رد گردید. او را در کنار درخت توت در محوطه ارگ کشاندند، در آنجا به دار آویختند، جسدش را توسط چند محکوم حمل کردند، در یک گودال انداختند و با خاک سست پوشاندند. در آنجا نگهبانی گماشتند تا جسد او را انتقال ندهند.

به این ترتیب، کارنامه سیاه و نابودی هزاران خانواده از یک سو و فریب دادن امیر با بازی بر روی حساسیت های او از سوی دیگر و جعل توطیه ها و جرایم برای کشتن او و سلب سلطنت فقط به منظور تامین اعتبار و تشکر از او پایان یافت.

اکنون سازماندهی مجدد حکومت بطور جدی شروع شد. امیرامان الله خان مقدار زیادی معلومات از حکومت ترکیه را از خسر خود، عالی جناب سردار محمود طرزی آموخته بود و در مطبوعات پس از انقلاب ترکیه خوانده بود. چون محمود طرزی مفاهیم دموکراتیک را از حزب ترک های جوان جذب کرده بود که ارتباط نزدیک با آنها داشت، همان مفاهیم را با درد شدید در ذهن شهزاده ای شاگرد و داماد خود القا کرد. اما شرایط مردم افغانستان با رژیم دموکراتیکی سازگار نبود که آنها در نظر داشتند. بنابرین آنها اکنون شکل مطلق سلطنتی را اصلاح کرده و سیستم وزارتی را معرفی کردند، زیرا به نظر آنها این اولین گام به سوی دموکراتیزه کردن پس از رژیم سختگیرانه قبلی است. بخش های مختلف حکومت مشخص شد و هر یک در اختیار یک وزیر قرار داده شد که با اجازه امیر

اختیارات کامل در اداره داخلی خود داشتند. به این ترتیب، وزارت («نظارت») های زیر ایجاد شدند:

۱. صدراعظم (نخست وزیر)، عالی جناب سردار عبدالقدوس خان.

۲. ناظر خارجه (وزیر خارجه)، عالی جناب سردار محمود بیگ طرزی.

۳. ناظر مالیه (وزیر مالیه)، عالی جناب میرزا محمود خان.

۴. ناظر تجارت (وزیر تجارت)، عالی جناب، ملا غلام محمد خان.

۵. ناظر عدلیه (وزیر عدلیه)، عالی جناب محمد ابراهیم خان.

۶. ناظر حربیه (وزیر حرب)، عالی جناب سردار محمد نادرخان فرمانده کل ارتش.

۷. ناظر معارف (وزیر آموزش)، عالی جناب سردار محمد سلیمان خان.

۸. ناظر داخلیه (وزیر داخله)، عالی جناب علی احمد خان (حال توسط سردار عبدالعزیز خان تعویض شده که قبلا دستیار اردوگاه اعلی حضرت بود).

۹. ناظر زراعت (وزیر زراعت)، عالی جناب عظیم الله خان.

یک شورا نیز تشکیل شد که در آن وزرای دولت، دستیار اردوگاه اعلی حضرت و بعضی آقایان دیگر شامل بودند که اعلی حضرت آنها را برای این مقصد مناسب می دانست. برخی ها عضو دایمی شورا بودند، دیگران زمانی خواسته می شدند که مسایل وسیع تر مورد بحث قرار می گرفت.

هنوز اختلاط و سردرگمی زیادی در وظایف وجود دارد، همچنان که قبلا وجود داشت، اما به تدریج در حال حذف است. در افغانستان رسم بوده که یک مقامی که وظایف مشخص دارد از حدود اختیارات خود جلوتر رفته، فعالیت خود را گسترش داده و تا حدممکن خارج از حوزه مجاز خود، کار را به سمت خود کشانیده است. اصل این بود که «هر چه کار بیشتر باشد، فرصت بیشتری برای درآمد و اعتبار و احترام زیاد در بین مردم» وجود دارد. به گونه مثال، مرحوم میرزا محمد حسین تنها مدیر ارشد عواید (مستوفی) بود، اما او بسیار با هوش بود، عملا نخست وزیر امیر شده بود، با آنکه چنین مقامی وجود نداشت. این گونه تصدی ناروای اختیارات که اصلا در دولت وجود نداشت، طوریکه توسط دولت معین شود، تا اندازه زیادی باعث دوری و بیزاری طرزی و دامادش با مطلق گرایی حکومت شده بود

و آنها به مجرد این که به قدرت دست یافتند، به جاروب کردن آنها شروع کردند. بیزاری آنها از چنین وضعیتی به نفرت تبدیل شده بود، زیرا این قدرت های خود-فرضی همیشه مورد سوئ استفاده قرار داشتند و بدتر از آن، در اصل برای سوئ استفاده فرض شده بودند. نتیجه این سوئ استفاده، اختلاس پول حکومت، گرفتن رشوه از مردم و جلوگیری از عدالت و انصاف بود. نارضایتی از امیر و حکومتش در میان مردم ایجاد شد و یکی از آنها که به نظر می رسید بهترین دوست و خیرخواه امیر است، واقعا بدترین دشمن او بود. چنین سوي اداره (مدیریت بد) از نظر دقیق محمود طرزی و داماد او پنهان نبود و اکنون آنها در صدد اصلاح آن اند.

اما شرایط انقلاب آنها را معلول کرد. نارضایتی عمومی که در زمان امیر مرحوم وجود داشت، از طریق بخش هوشمند در کار اثرگزاری انقلاب راهی برای خروج یافت که اکنون بی قرار است. هوشمندی آگاهانه و غیرخودخواه، اما بدون تجربه در بیرون و خارج از دموکراسی بود، اما مردم ناآگاه فقط خواستار حکومت بهتر، صرفنظر از شکل آن بودند. آنها در زیر قیودات امیرمرحوم در مورد بی طرفی در جریان جنگ جهانی می سوختند، وقتی که موقعیت بحرانی ترکیه خواستار اتحاد تمام مسلمانان جهان و تلاش هماهنگ برای تواناسازی آن در دفع دشمنان بود. اما امیر که بزرگ ترین شاه مسلمان پس از سلطان بود، سکوت اختیار کرده بود، در حالیکه تهدید خالی او در مرزهای شمال غربی هند کاملا کافی بود تا قسمت بزرگی از ارتش برتانیه در هند را درگیر سازد، نیروی عملیات به مقابل ترکیه کاهش می یافت و شانس بیشتری برای دفاع از اماکن مقدس مسلمانان در برابر حمله متفقین بوجود می آمد.

افزود برآن امیر درخواست خلافت را رد کرد و حتی با جلوگیری از آزار و اذیت قبایل یاغستان بر حکومت هند، محدودیت های شدید بی طرفی خود را شکست، در حالی که آن قلمرو در خارج نفوذ سیاسی او قرار داشت. این امر یک احساس قوی ضد برتانوی ایجاد کرده بود. این در زمانی رخ داد که هند در زیر قوانین نظامی و سایر اقدامات سرکوب می سوخت. اجتماعات واکنشی مردم هند صورت گرفت و از ارتش دعوت شد تا آنها را با زور پراگنده سازد. واکنش قوی تر شد، حملات نومیدانه بالای اماکن حکومتی صورت گرفت و

حکومت با انتقام پاسخ داد. مناسبات دوستانه کهن میان حکومت های افغان و هند برتانوی هنوز برقرار نشده و امیر جدید مطابق با گرایش غالب آن زمان، افغانستان را کاملا مستقل اعلان کرد. فریادهای مردم هند و بازتاب های بمب های برتانوی در بالای مردم آن که قبلا خود را در زمینه های خارجی تبریه کرده بودند و برای تاج و تخت برتانیه پیروزی کسب کرده بودند، از مرزهای شمال غربی هند عبور کردند. کوههای یاغستان با آنها طنین انداز شد و آنها را شاید با اغراق به مناطق مجاور افغان منتقل کرد. گروههای از مردم به سمت هند حرکت کردند و مرزهای افغان بی قرار به نظر می رسید. این حالت به امیر گزارش داده شد. کافی بود تا او و شورایش را هشدار دهیم، زیرا هنوز آرامش مطلق و صلح در داخل افغانستان برقرار نشده بود.

به سربازان گفته شد که به سرحدات بروید، گذرگاهها را اشغال کنید و آنها را برای عبور چنین گروهها بسته کنید تا صلح در بین هند و افغانستان برقرار باشد. حکومت برتانیه بطور طبیعی با این بسیج شگفت زده شد، افسران سرحدی آن ها سوئ تعبیر نموده و به تمرکز در مرز هند شروع کردند. به باور من، علت سوئ تعبیر آنها، اعلان استقلال توسط امیر و ارتباطات محرمانه ای بود که در بین نمایندگان غیرمسئول مردم هند و مقامات مسئول حکومت افغان در جریان بود. این ارتباطات ناآرامی در هند را بزرگ نمایی کرد. اعتقاد بر این بود که خواستار مداخله خارجی برای آزادی آنها از یوغ برتانیه واقعی و محکم است، به نظر می رسید که مقامات افغان به گسترش قلمرو خوشحال اند. در همین زمان ارتباطات در بین دفاتر خارجی در کابل و دهلی در جریان بود، جایی که وزارت خارجه افغان لحن استقلال داشت و وزارت خارجه هند از آن رنج نمی برد؛ و فقره های طویلی برای تایید رسمی و انکار آن اختصاص داشت. افغان ها با عزت نفس مستقل در مورد مسایل صحبت می کردند، اما هدف آنها سازش صلح آمیز بود. افسوس که این مناسبات توسط دیپلومات های هند برتانوی در مورد دعوا بر سر شکل آن از دست رفت.

روح ناقرار مردم افغان در ارتش نیز قابل مشاهده بود. سربازانی که برای کنترول گذرگاهها فرستاده شدند، از ناآرامی هندیان در مقایسه با کسانی که در داخل بودند، بیشتر می دانستند. در مسیر خیبر، جای که متاسفانه خط علامه گذاری توسط هر دو حکومت مشخص نشده

بود، بخشی از نیروها از کوهی در خط مرزی بالا رفته و به کندن مدافعه شروع کردند که توسط مقامات نظامی لندی کوتل مشکوک به نظر رسیدند. یک دسته شناسایی از جانب لندی کوتل با کمک هواپیما فرستاده می شود. نزدیک شدن دسته شناسایی هند و مدافعان افغان در هر دو جانب سوی تفاهم تولید می کند، تیراندازی شروع شده و جنگ اعلان می شود. افغان ها با چند تفنگ خود بالای لندی کوتل تیراندازی می کنند. اسلحه افغان ها توسط هواپیما بمبارد شده و ساکت می شود. افسران برتانیه دستور پیشروی می دهند و جنگ در بین سواره سیکه و سواره افغان در کوتل ادامه می یابد. آتش سنگین و پایدار افغان ها باعث عقب نشینی سواره سیکه ها می شود. اما از پیام افغان ها معلوم می شود که مهمات آن ها خلاص شده است.

این پیام توسط نیروهای برگشتی سیکه فهمیده شده، بازگشت نموده و افغان ها را با حملات تکراری تارومار می کنند. ارتش برتانیه به داخل دکه پیشروی نموده، آن را بدون مقاومت زیاد اشغال کرده و در آنجا قرارگاه می سازند. آنها وقت زیادی را در دفاع اطراف دره دکه می گذرانند [این گزارش وزارت خارجه کابل است. نظر هند برتانوی این است که افغانستان تجاوز نمود و حملات بی موردی به راه انداخت. آیا این گره زدن امور توسط نمایندگان افغان در هند بود و کابل مصمم به حمله بود، یا صرف یک سوی تفاهم بود؟ نبود آمادگی های آنها نظر دوم را تایید می کند، اما مشکلات ایجاد شده توسط افغان ها در هند موید نظر اول است].

در جانب خوست (وزیرستان) سردار محمد نادرخان، آن زمان معاون فرمانده کل قوا وارد وزیرستان شد، چند قرارگاه برتانیه را اشغال نمود و تا تل پیشروی کرد. او شهرک تل را تسخیر کرد، اما سربازان کافی نداشت تا بالای قرارگاه برتانیه در آنجا حمله کند که فوق العاده مستحکم بود. او نیروهای بیشتری از خوست درخواست نمود، اما آنها معطل ماندند و نرسیدند.

سردار عبدالقدوس خان در جانب قندهار وارد بلوچستان شد و چمن و کویته را تهدید کرد، بدون اینکه از پیشروی ارتش برتانیه در داخل قلمرو افغان و تسخیر قلعه-جدید (یک قرارگاه افغان) آگاه شود. این قرارگاه پس از یک مبارزه دشوار و دفاع سرسخت توسط ارتش برتانیه

اشغال شد. سردار عملیات کرد و امیدوار بود تا این سربازان برتانیه را از ارتباط با بلوچستان قطع کند.

در همین زمان، وقتی شورای افغان پس از درگیری دکه، فرمانده کل قوای مسئول در جلال آباد را سرزنش کرد، به نماینده افغان در سیمله نوشت تا مسئله سوی تفاهم را تحقیق کنند و حکومت هند برتانوی را مطمین سازد که جانب افغان هیچ تمایلی برای جنگ ندارد، همان گونه که از نبود آمادگی کامل این جا مشخص است. با وزیر خارجه حکومت هند گفتگو شد و تفاهم به عمل آمد که جنگ باید توقف کند و مناسبات دوستی متقابل ایجاد گردد.

موضوع در شورای افغان مورد بحث قرار گرفت، مناقشه داغی درگرفت و دسته ای صلح برنده شد. به دنبال آن مکاتبه ای در بین دو حکومت صورت گرفت و در نتیجه به آتش بس و تعیین شرایط صلح توسط نمایندگان آنها در راولپندی رسید.

آتش بس به هر سه پایگاه عملیاتی – دکه، خوست و قندهار ابلاغ شد. در دو مورد، عملیات افغان ها با موفقیت به پیش رفت که اعلامیه آتش بس و دستور ترک فعالیت های بیشتر به آنها رسید. سردار محمد نادرخان و سردار عبدالقدوس خان هر دو مایوس شدند، شورا تصمیم گرفته بود و آنها نمی توانستند کاری کنند. شورای افغان از میان خود، اعضای زیر را برای نمایندگی راولپندی انتخاب کرد:

۱. عالی جناب علی احمد خان، وزیر دولت در امور داخله، رئیس هیئت.

۲. سردار محمد یونس خان، حاکم سابق قندهار.

۳. عالی جناب غلام محمد خان، وزیر تجارت (او طرفدار دسته جنگ در شورا بود).

۴. سردار عبدالرحمن خان، نماینده اسبق افغان در سیمله.

۵. سردار عبدالعزیر خان، نماینده اسبق افغان در دهلی.

۶. دیوان نرینجن داس که دارای مقام بلندی در دفتر عواید بود.

۷. خود من.

۸. منشی غلام محمد خان، سرمنشی دفتر خارجه که او هم منشی هیئت بود.

هیئت هند برتانوی متشکل بودند از:

۱. سُر همیلتون گرانت ، سرکمیشنر ولایت سرحدی شمالغربی، رئیس هیئت.

۲. سُر جان مافی، حالا سرکمشنر ولایت سرحدی شمالغربی.
۳. جنرال موبری.
۴. نواب سُر شمس شاه از قلات بلوچستان.
۵. سُر گوربخش سنگه بدیی از راولپندی.

نواب ملا بخش خان ترجمان بود.

ما در پایان جولای ۱۹۱۹ در راولپندی ملاقات کردیم، وضعیت موجود را مورد بحث قرار دادیم و هر دو جانب توافق کردند که قطع ناگهانی مناسبات قبلی به دلیل سوی تفاهم از هر دو جانب بود و اوضاع روشن ساخته شد. به همان اندازه که جنگ بالای حکومت برتانیه غیرمترقبه تحمیل شد، برای حکومت افغان نیز غیرمترقبه بود. حکومت افغان از این می ترسید که برتانیه با استفاده از زور افغانستان را مجبور به موقف قبلی وابستگی برگرداند، توقع چنین چیزی در آینده نزدیک وجود نداشت، چون در آن زمان حکومت برتانیه به اندازه کافی درگیر بود. افغانستان مدت ها آرزوی استقلال داشت. امیرحبیب الله چند روز پیش از مرگش نامه برای وایسرا فرستاده بود و بالای این مسئله قویا پافشاری داشت. خواست او عادلانه بود، نه تنها حق تعیین سرنوشت که هر ملت باید داشته باشد، بلکه به این دلیل که امیرحبیب الله نیز به عنوان یک متحد و دوست حکومت برتانیه به آنها خدمات آشکاری کرده بود.

وقتی تمام هند فقط چند هزار سرباز داشت، او دست های خود را دور نگه داشت. او در برابر وسوسه های ارایه شده توسط حکومت های ترکیه و جرمنی مقاومت کرد و تقاضای خلیفه اسلام را کنار گذاشت که از نظر مذهبی باید آن را اطاعت می کرد. افغانستان سزاوار بخشش بزرگ از حکومت برتانیه بود، اما چیزی دریافت نکرد. حتی پول وعده شده برایش داده نشد. البته جنگ جهانی تا اندازه زیادی منابع برتانیه را زیر فشار قرار داده بود، اما ادعای افغانستان ضروری تر بود، زیرا او برای متحد قدرتمند خود نه تنها ملیون ها پول پس انداز کرد، بلکه هند را نیز پس انداز کرد که نمی توانست با چند هزار سرباز پراگنده دفاع کند. این موضوع افغان های جوان برانگیخته را خوشحال و امیرامان الله را تا حدی مجبور ساخت که استقلال مطلق افغانستان را اعلان کند. افزود برآن، او مجبور بود تا

پشتیبانی حزب جوان را برای خود کمایی کند. به همین دلیل بود که ما در راولپندی بالای استقلال مطلق افغانستان – هم داخلی و هم خارجی – به عنوان شرط اصلی صلح اصرار کردیم، درغیرآن دشمنی ها متوقف نمی شد و افغانستان سلاح بر زمین نمی گذاشت تا سرنوشت آن به عنوان یک ملت مستقل تصمیم گرفته نمی شد. چون او مصمم بود و می دانست که اگر حکومت برتانیه بر ادعای آنها در مورد مناسبات خارجی پافشاری کند، زمان بهتری جز تصمیم شمشیر وجود ندارد. سُر همیلتون گرانت موقعیت را درک کرد و علاقلانه، اما با اکراه زیاد، تسلیم شد. چیز دیگری که افغانستان بدست آورد، تخلیه مناطق اشغال شده توسط نیروهای برتانوی و احیای خط مرزی قبلی میان دو کشور بود. این جنگ تمام معاهدات و تعهدات قبلی را باطل کرده بود.

برتانیه کبیر صلح و افغانستان استقلال خود را بدست آورد. هر دوی آن ها در آن زمان آن چیزی را بدست آوردند که به شدت می خواستند، اما افغانستان پیروزی ای را بدست آورد که می توانست با آن مباهات کند، «من استقلال خود را با نوک شمشیر خود بدست آوردم»؛ در حالیکه برتانیه چیزی برای مباهات نداشت، زیرا آنها با جنگ هیچ چیزی، جز صلح بدست نیاوردند. افغانستان از نگاه اخلاقی نیز یک پیروزی قاطع بدست آورد. در جریان جنگ جهانی هیچ پیمانی در بین دو حکومت عقد نگردید، آنچه که به موجب آن افغانستان به دست آورد.

اما با احترام به دولتمردان برتانیه باید بگویم که من دلیل اینکه حکومت هند برتانوی برای شش ماه دیگر فیصله نهایی مناسبات دوستانه بین دو حکومت را به تعویق انداختند، درک نمی کنم. به نظر من این یک اشتباه بزرگ بود. حکومت برتانیه خوش نداشت که کابل به کانون حسادت های ضد برتانوی تبدیل شود، با این حال، برتانیه استقلال نوپایی را ترک کرد تا هر گونه که دوست دارد، بازی کند. افغانستان در بین دو قدرت بزرگ قرار دارد که هرگز تمایل دوستانه با یکدیگر ندارند. این یک سلطنت کوچک است و هنوز نمی تواند روی پاهای خود بایستد. او باید با یکی یا دیگری متحد شود. واقعیت مبارزه به خاطر استقلال از کنترول برتانیه روی مناسبات خارجی نشان داد که این کشور بطور طبیعی برای کمک های آینده به روسیه روی آورد. اما من از بی توجهی حکومت هند برتانوی در این

مسئله متعجب شدم. چرا بالای یک دوره شش ماهه اصرار شد؟ تا ببیند افغانستان خواهان مناسبات دوستانه با انگلیس است. بگذار شش ماه دوره آزمایشی بگذرد و با رفتار دوستانه و برخورد خوب عملا نشان دهد که «سزاوار چنین دوستی است»، به نظر من فرضیه ای است در این شرایط خاص که او را به آغوش روسیه می اندازد و این برای هند برتانوی خطرناک است. افغانستان در آن زمان که غالب و مجاز به حل و فصل امور بود، از طریق دسته ای صلح اعلان کرد که خواهان دوستی با انگلیس است. پس از آن انگلیس گفت، «خوشحال خواهم شد که با شما دوست باشم، بیایید شرایط را تعیین کنیم»؛ و مسایل در آنجا فیصله خواهد شد. از موقعیت ناخوشایند کنونی اتحاد احتمالی روس-افغان اجتناب می شد. افغانستان علاقه خاصی به روسیه ندارد و کمی رنگ امیزی مودبانه افغان ها از مناسبات بین المللی باعث تحکیم دیپلوماسی افغان در نگاه روسیه می شد و امور در بین آنها را هموار می کرد.

خطای دیگری که حکومت هند برتانوی در سال گذشته مرتکب شد این بود که پس از حل و فصل پیمان صلح نماینده برتانیه به کابل اعزام نشد، در حالیکه نماینده افغان توسط آنها پذیرفته شد و اجازه اقامت در دهلی یافت. در آن زمان هیچ نماینده روسیه در کابل وجود نداشت. در واقعیت، هیچ نماینده خارجی در دربار کابل وجود نداشت و از نماینده برتانیه به عنوان «نفر اول، نوبت اول» (First come, first serve) استقبال گردیده و مزیت خاصی برای حکومت برتانیه ایجاد می کرد [آن گونه که در مطبوعات اعلام شد، اتحاد ها از زمان نوشتن این مقاله صورت گرفت]. نتیجه آن تعدیل مناسبات خارجی جدید می بود، جایی که تمایلات ضد برتانیه غالب بود و گرایش شدید به روسیه نتیجه طبیعی خواهد بود. با کمال تاسف، دیپلوماسی برتانیه با اقدامات نامطلوبی در تنظیم معاهده دوستی و اتحاد با افغانستان شکست خورد، در حالیکه صرف شرایط می توانست افغانستان را به چنین رابطه با انگلیس برساند. افغانستان کاملا از قدرت و ضعف کنونی برتانیه و گرفتاری های چندگانه او آگاه است. برتانیه اعتبار خود را در ترکیه، پارس و عربستان از دست داده است. نگرش تند او در مورد ادعای برتری در همه سرزمین های اشغالی، او را در تخمین مردمی که می خواهد از آنها بهره برداری کند، پایین آورده است؛ و بدترین حالت اینکه نمایندگان او

هر جا که می روند با وجود مشاهده چنین بیزاری از مردم، بر ادامه همان نگرش اصرار می ورزند و خود را با مردم و شرایط سازگار نمی سازند. آنها با این رفتار خود پیوسته در حال از دست دادن میدان اند و برتری برتانیه – حد اقل در هند – را به سرعت پایان می دهند.

امیرامان الله خان از زمان تخت نشینی خود بطور مداوم در حال اصلاح امور بین المللی افغانستان است.